

شستشوی مغزی بخش نهم:

مقدمه شستشوی مغزی:

در بخش‌های قبلی ما درباره کنترل ذهن و یا کنترل فکر صحبت کردیم؛ جهت تشخیص تفاوت بین کنترل ذهن و شستشوی مغزی، استیون حسن در کتاب خود تحت عنوان «مبارزه با کنترل ذهن فرقه‌ها» می‌گوید: "اصطلاح «شستشوی مغزی» اغلب بصورت معادلی برای «کنترل ذهن یا فکر» بکار گرفته می‌شود. در واقع این دو شیوه تقریباً با یکدیگر متفاوتند و نباید آنها را با هم قاطی کرد. کنترل ذهن، شستشوی مغزی نیست. شستشوی مغزی اصطلاحی است که در سال 1330 (ه - ش) توسط ادوارد هانتز که یک خبرنگار بود مطرح شد. او این اصطلاح را جهت توضیح تغییر ناگهانی ارزشها و اخلاقیات نظامیان امریکایی اسیر شده در جنگ کره بکار گرفت. اینکه چگونه آنان معتقد شدند که مرتکب جنایات جنگی تخیلی شده‌اند. هانتز این اصطلاح را از ترجمه چینی آن (هسی نائو - hsi nao) بدست آورد. شستشوی مغزی معمولاً با اجبار همراه است. فرد تحت شستشوی مغزی میداند که وی در چنگال دشمن { بطور عام میتوان گفت دشمن ارزشهای گذشته وی }¹ است. در اینجا از همان آغاز مشخص میشود که چه کسی زندانی است، { زندانی در آغاز ممکن است خود فرد باشد، اما بتدریج خود فرد دیگر بصورت زندانی نخواهد بود، بلکه این شخصیت گذشته اوست که تا ابد زندانی محسوب میشود } و چه کسی زندانیان است { زندانیان هم در آغاز ممکن است افراد دیگر باشند، اما رفته رفته این نقش بعهده شخصیت جدید فرد گذاشته میشود که زندانیان خود گردیده و شخصیت و ارزشهای گذشته خود را به اسارت بکشند. در این شرایط زندانی حداقل انتخاب و اختیار را داراست. معمولاً } برخوردارهای بد و حتی شکنجه { شکنجه هم میتواند بشکل فیزیکی باشد و هم بشکل روانی مثل نشستهای انتقادی درون فرقه های مخرب } در این شیوه بکار گرفته میشود.²

همانطور که دیده میشود بر طبق تعریف فوق، دو ویژگی شستشوی مغزی را از شیوه های کنترل ذهن و تاثیر گذاری مستثنی میکند. نخست ابزار اجبار نیست که در شستشوی مغزی بکار گرفته میشود که من آنرا به ابزار روانی هم تعمیم میدهم. نقش اصلی شیوه های اجباری چه فیزیکی و یا روانی آن، ایجاد هیجانات شدید در فرد است، هیجاناتی که وقتی بطور طولانی مدت ادامه پیدا کنند همانطور که بعداً خواهیم دید عامل تعیین کننده ای در تغییر شخصیت فرد میشوند. برای نمونه در مجاهدین عمدتاً با استفاده از شیوه های روانی، هیجانات شدید منفی ای در فرد بر علیه شخصیت و نحوه زندگی گذشته اش بوجود می‌آورند و با ممتد کردن آن هیجانات رفته رفته شخصیت گذشته او را به شخصیت فرقه ای تبدیل میکنند. دومین ویژگی شستشوی مغزی آگاهانه بودن آنست. به این معنی که شخص تحت شستشوی مغزی کاملاً آگاه است که مخدوش کننده ذهن و یا شستشوی کننده فکر چه دارد میکند و چه قصدی دارد. زندانیان چینی میدانستند که هدف شکنجه گران آنها چیست و آنها میخواهند که شخصیت گذشته ایشان را تغییر دهند. در مجاهدین هم ما در این مرحله بخوبی آگاه بودیم که هدف «انقلاب ایدئولوژیک» چیست و بصراحت بما گفته میشد که هدف آن تغییر ما به یک «فرد جدید» و یا تولد نوین است. لطفاً توجه کنید که در مخدوش سازی ذهن و یا در بکار گیری شیوه های تاثیر گذاری معمولاً فرد نمیداند که چه دارد بسر وی می‌آید و یا هدف مخدوش کننده ذهن تغییر کامل شخصیت اوست. ممکن است به وی گفته شود که هدف تغییر بعضی از اخلاقیات و یا ویژگیهای ناپسند وی است، اما نه تغییر کامل شخصیتی او و تغییر او به یک فرد جدید.

در فرقه های مخرب، قبل از شروع شستشوی مغزی، قربانی با بکار گیری شیوه های مختلف «کنترل ذهن» و «تاثیر گذاری» به نقطه ای رسیده که قبول کرده است که شخصیت و ویژگیهای فردی او «بد»، «ناپسند» و حتی «شیطانی» هستند و باید به شخصیتی «خوب»، «از جنس پرولتاریا»، «مجاهد گونه» و یا «خداگونه» تبدیل گردند. تا این نقطه وی قدم به قدم و ذره ذره بدون آنکه متوجه باشد که چه اتفاقی دارد می‌افتد و او دارد تبدیل به چه کسی میشود و تغییر کرده است. وقتی قربانیان به این مرحله شستشوی مغزی میرسند، بسیاری از عقاید شخصیتی و هویتیشان ذره ذره تغییر کرده اند³ و آنها قبول کرده اند که در گذشته بوسیله «جامعه فاسد»، «شیطان»، «امپریالیسم»، «سرمایه داری» «شستشوی مغزی» شده و باید شخصیتشان به شخصیتی «خوب»، «خلفی»، «خداگونه»، «پرولتاری» و «بی طبقه» تبدیل شود. در نتیجه در مرحله شستشوی مغزی، قربانی در کنار شستشوی کننده مغز قرار می‌گیرد و در تغییر خود با وی بر علیه شخصیت، افکار، احساسات گذشته خود همکاری کرده تا اینکه تبدیل به کسی شود که از او خواسته شده است، یک فرد جدید تازه بدنیا آمده، و یا یک سرباز خوب برای رهبر⁴.

توجیه و مراحل مختلف اصلاح (رفرم) فکری و یا شستشوی مغزی در چین دوران مانو:

در توضیح تاریخچه مدرن شستشوی مغزی در چین تحت حکومت مانو، لیفتن می‌گوید: "مانو تسه تونگ در یک سخنرانی معروف خود که ابتدا در جمع اعضا حزب کمونیست در سال 1942 (1320 ه - ش) ایراد شد، اصول پایه ای «مجازات» و «درمان» را که همواره در نوشتارهای بعدی تکرار شده است را چنین بیان نمود: «... دو اصلی را که همواره باید رعایت

کرد عبارتند از: نخست، «مجازات گذشته و هشدار برای آینده» و دوم، «انسان را با معالجه بیماریهایش نجات ده.» «اشتباهات گذشته بدون در نظر گرفتن احساسات فردی و یا فکر حفظ چهره افراد باید افشا گردند. ما باید مواردی از گذشته را که ناخوشایند بوده اند را با شیوه های علمی بررسی و انتقاد کنیم... این معنی «مجازات گذشته و هشدار برای آینده» است. اما هدف ما از افشا خطاها و ارتقاد از کمبودها بمانند دکترست که میخواد یک بیماری را درمان کند. هدف تمام اینها نجات شخص است، و نه اینکه وی را با معالجه خود بسمت مرگ بفرستیم. اگر فردی آپاندیس داشته باشد، دکتر آپاندیس وی را عمل میکند و او را نجات میدهد... ما نمیتوانیم یک نگاه عجولانه نسریت به معالجه بیماریهای ذهنی و سیاسی داشته باشیم، بلکه باید یک نگاه نجاتبخش انسان از طریق درمان بیماریهایش داشته باشیم.»⁵

لیفتن اضافه میکند که: "داستان از این قرار است که {مائیوستها} میگویند که «جامعه قدیم» در چین (و یا در هر جای دیگر) شیطانی و فاسد بوده و یا (هست)؛ دلیل این فساد و شیطانی بودن، غلبه و حاکمیت طبقات استثمارگر، زمین داران، سرمایه داران و یا بورژواها بر جامعه بوده (و یا هست)؛ هر کس که در چنین جامعه ای زندگی و رشد کرده باشد از «تأثیرات شیطانی» و یا «سموم ایدئولوژیک» آن تأثیر گرفته است؛ تنها یک رفرم و یا اصلاح فکری میتواند فرد را از شر چنین سمومی خلاص کرده و او را تبدیل به «انسانی نو» در «جامعه نو» کند. وقتی این بحث در مورد قشر روشنفکر چینی مطرح میشود، اینهم گفته میشود که آنان نیز از «طبقه استثمارگر» تأثیر گرفته و یا حداقل متعلق به طبقه خرده بورژوا هستند، چرا که فقط افراد متعلق به چنین طبقاتی امکان تحصیل را داشته اند. یک بحث مفصل فلسفی {مائیوستها} تأکید دارد که باید ایدئولوژی تمام طبقات را با «اهداف شرایط مادی» همگون ساخت، و یا عبارت دیگر، باید اعتقادات فردی افراد را با حقایق موجود در جامعه که بوسیله کمونیستها محقق شده اند هماهنگ نمود. در زندانها، زندانیان غربی (بهمراه همسولیهای چینی شان) با یک نوع خاص این قواعد روبرو شدند: تمام جرائم ریشه مشخص اجتماعی دارند. ایدئولوژی شیطانی، و عادات شیطانی بجا مانده از جامعه کهنه، افراد را به این سمت میکشانند که بقیمت رنج و بدبختی دیگران ثروتمند شده و لذت ببرند، چنین افکار و خواستاری هنوز بدرجاتی در ذهن بعضی از افراد وجود دارد. بنابراین اگر ما بخواهیم تمام جرائم را ریشه کن کنیم و همزمان مجرمان را مجازات کنیم، ما باید شیوه های موثری را بکار گیریم که بوسیله آنها بتوانیم ایدئولوژی شیطانی را در ذهن افراد تغییر داده و آنها را تبدیل به یک انسان نو اصلاح شده تبدیل نماییم.»⁶

مراحل مختلف «اصلاح فکری» و یا شستشوی مغزی چین در دوران مائو بوسیله لیفتن اینچنین توضیح داده شده است: "اولین مرحله اصلاح فکری (همبستگی بزرگ) نوید یک احساس همبستگی و حل فرد در جمع را میدهد، جمعی معتقد که سنگ بنای یک هدف آرمانیست. این مرحله هویت گروهی دانشجویان مدرن را احیا میکند، و یک احساس رها شدگی از بهم ریختگی هیجانی دوران انتقال را بهمراه میآورد. «بسیج فکری» همه را متوجه این میکند که بهم ریختگی درونی به سادگی از بین نمیرود، چرا که چرک آن عمیقاً در وجودشان ریشه گرفته است. مائو در اینمورد میگوید: «اولین شیوه اینست که به بیمار یک مهبیح قوی بدهیم، سرشان داد بزیم که "تو مریضی"، بطوریکه بیمار هرسناک شده و از درون بشکند و غرق در عرق گردد؛ در این مرحله است که میتوان او را بطور کامل مداوا نمود.»⁷ به روشنفکر باید یادآور شد که او دارای یک تناقض درونی است؛ توضیحات عقلانی همراه {فریاد بیدار کننده} این احساس را به او میدهد که «دکتر» کمونیست هم علم و هم داروی بیماری او را در دست دارد. البته درمان مشکل است، اما اگر او خود را بطور کامل به دکتر مربوطه بسپارد و به او اطمینان کند، وی هویتی جدید پیدا خواهد کرد که بهتر از همیشه خواهد بود.»⁸ {در مجاهدین چه در مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک و چه مراحل بعدی تقریباً همین استدلالات با عناوینی مشابه مطرح میشد که بعداً خواهیم دید.}

"مرحله دوم (بستن ملأ و یا قطع ارتباطات با دنیای بیرون) آغازگر دوران نبرد {ایدئولوژیکی} است: عمل جراحی روانی ضروری برای معالجه بیماری روشنفکر، تجربه دردی را برای وی بهمراه خواهد آورد که از ضروریات محقق شدن جامعه آرمانی نوید داده شده است. «هتک حرمت منطقی {خود}» این مرحله از پروسه نوآموزی را میتوان در نحوه خاص درگیریهای {درونی} روشنفکران چینی فهم کرد. {در مجاهدین همین مقوله تحت عنوان «روسپاه کردن خود» مطرح میشد.} برای نمونه، روشنفکران چینی در مقابل اتهام «فردیت» که پایه ای ترین نوع انتقاد است، تهدید پذیر هستند، چرا که از چشم کمونیستها «فردیت» «تمام ویژگیهای ایدئولوژیک طبقه خرده بورژوا را از هر جهت شخصیتی در دل خود دارد. {بعداً} خواهیم دید که یک مرحله انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین تماماً» تحت عنوان برخورد با فردیت و نفی و نابودی آن مطرح شد. در این دستگاه فکری اندویدوالیسم {شاید بشود اندویدوالیسم را داشتن هویت فردی ترجمه کرد} تحت عنوان ایدئولوژی مادون دموکراتیک تعریف شده است، ایدئولوژی ای که تمایل به حرکت و فعالیت مستقل دارد و روی آزادی فردی تأکید میکند» واضح است که چنین تفکری از جانب لیبرالیسم غربی در وی بوجود آمده... تمام شکلهای اندویدوالیسم با فردیت، نفاق و ناخالصی برابر دانسته شده و تمام آنها بدلیل تناقضی که با منافع جمع دارند غیر اخلاقی دانسته شده اند.⁹ لیفتن در دنباله بیماریهای دیگر روشنفکران چینی بر طبق نظر مائو را بر میشمرد بیماریهایی مثل لیبرالیسم، وسابجکتویسم یا ذهنی گرایی، و سانتامنتالیسم یا احساسات گرایی.¹⁰

"مرحله آخر (تسلیم و تولد مجدد) برخورد با چهار بیماری شخصیتی روشنفکر را تکمیل میکند (فردیت، لیبرالیسم، ذهنی گرایی، و احساس گرایی) در این مرحله بطور سمبولیک روشنفکر میچرخد (مشابه ترمی که مجاهدین بکار میبرند) و همزمان با نگارش گزارشی موشکافانه و کامل از خود، خویش را متعهد به نگرش جدید تغییر شخصیتی میکند."¹¹

بازگشت به مدل ریاضی:

اجازه دهید قبل از شروع این بحث، مدل ریاضی ذکر شده در بخشهای گذشته را مجدداً یادآوری نمایم: فرمول ریاضی ما برای تغییر عقاید عبارت بود از:

$$B_n = B_0 + \sum B_i + F_0 \times T \pm E \times T^2$$

در این فرمول (B_n) اعتقاد جدید است که البته در این بخش دیگر بحث ما درباره اعتقادات ساده و معمولی نیست بلکه بحث پیرامون اعتقادات پایه ای و شخصیتی است که شستشو کننده ذهن قصد تغییر آنرا دارد. (B_0) اعتقاد قدیمی معادل اعتقاد جدید است و ($\sum B_i$) مجموعه سایر اعتقادات محکم و شخصیتی تأثیر گذار روی اعتقاد فوق میباشد؛ (F_0) احساس گره خورده در این اعتقاد است و (E) هیجانانگیز شده توسط شستشوی کننده ذهن جهت تغییر اعتقاد شخصیتی قدیم است. (T) مدت زمان نیست که احساسات و هیجانانگیز در ذهن فرد فعال میباشد.

در بخش تأثیر گذاری و نفوذ ما دیدیم که چگونه مخدوش کننده ذهن، بدون آنکه قربانیش آگاه باشد، با بکار گیری شیوه های تأثیر گذاری و روشهای عقلانی بدون درگیر شدن با احساسات و هیجانانگیز و شخصیت گذشته فرد بعضی از اعتقادات وی را ذره ذره و قدم به قدم تغییر میدهد. در بخش گذشته با بخش کنترل ذهن هم مشاهده کردیم که چگونه مخدوش کننده ذهن با منزوی کردن فرد از مآل گذشته اش و تغییر رفتاری در وی سعی میکند که اثرات منفی احساساتی و شخصیتی روی اعتقادات فرقه ای ایجاد شده در فرد را خنثی سازد. در این بخش تحت عنوان شستشوی مغزی، مخدوش کننده ذهن به دنبال متغیر آخر، یعنی هیجانانگیز (E) میروود سعی میکند با ایجاد هیجانانگیز منفی شدید نسبت به اعتقادات شخصیتی گذشته فرد، آن اعتقادات را تغییر دهد. همانطور که در فرمول فوق مشاهده میشود ($E \times T^2$) میتواند اگر جهت مخالف اعتقادات شخصیتی فرد ($\sum B_i$) داشته باشد نقش خنثی کننده و نهایتاً تغییر دهنده حداقل بعضی از اعتقادات محکم و شخصیتی را در قربانی ایفا نماید. در اینجا شستشوی کننده ذهن در واقع با دو متغیر کار میکند، نخست هیجان است، که قدرتی فوق العاده دارد و در واقع میتواند آنرا موتور محرکه انسان دانست، از هیجانانگیز کم که ما را وادار به انجام کارهای معمولی روزمره میکنند تا هیجانانگیز عظیم که گاهی ما را به انجام کارهایی فوق العاده، دور از انتظار و حتی اعجاب انگیز وامیدارند¹². همانطور که در ترکیب ($E \times T^2$) مشاهده میشود، متغیر دوم زمان (T) است که چون به قوه دو هم میرسد تأثیر مضاعفی خواهد داشت، به این ترتیب که شستشوی کننده ذهن وقتی در قربانی خود هیجانانگیز را ایجاد کرد، به شیوه های مختلف سعی میکند که حضور آن در فرد را تا حد ممکن ادامه دار کند و یا هر از چندگاه آنرا مجدداً تحریک مینماید که از شدت آن کاسته نشود و همچنان در فرد فعال باقی بماند. به این ترتیب حاصلضرب یک هیجان فوق العاده و قوی که برای مدت نسبتاً طولانی ادامه دار باشد آنچنان بزرگ میشود که تحت هدایت شستشوی کننده مغز میتواند یک عقیده پایه ای و یا شخصیتی را در فرد تغییر داده و به عبارت دیگر شخصیت وی را دستخوش تغییر نماید. از آنجا که در این مرحله هدف مخدوش کننده ذهن دیگر یک سوء استفاده معمولی از قربانی نیست و قصد دارد او را بطور بنیانی تغییر دهد، من این مرحله را شستشوی مغزی نامیده ام که فی الواقع نزدیکترین فعل نسبت به یک عمل جراحی است که ممکن است ذهن فرد را از گذشته خود بطور کامل پاک نماید. البته باید توجه داشت که شستشوی کننده مغز قبل از رسیدن به این مرحله در مراحل گذشته توانسته بعضی از عقاید سطحی تر فرد را عوض نموده، او را حداقل در ظاهر بشکل یک فرد فرقه ای درآورده و در مرحله کنترل ذهن توانسته شخصیت گذشته او را منفعل و تأثیر گذاری آنرا خنثی سازد. نکته دیگر قابل ذکر اینست که بعضی از رهبران فرقه ها حتی ممکن است در مرحله کنترل ذهن از پیروان خود بخواهند که بعضی از ویژگیهای شخصیتی خود را تغییر دهند، اما آنها معمولاً در آن مرحله خواهان تغییر ویژگیهایی میشوند که ممکن است در فرهنگ غالب گذشته خود فرد هم بعنوان یک صفت و یا اخلاق نامناسب و اصطلاحاً بد شناخته شده باشد و عبارتی حتی قبل از پیوستن به فرقه خود فرد از داشتن آن ویژگی شخصیتی خرسند نبوده است. اما در مرحله شستشوی مغزی، مخدوش کننده ذهن دیگر فقط بدنبال تغییر ویژگیهای باصلاح منفی فرد نبوده، بلکه قصد دارد تمام شخصیت او را (چه بد و چه خوب) تغییر دهد. در واقع اینهم یکی دیگر از تفاوتهای آموزشی و کارکردهای فرقه ای با کارکردهای معلمین اخلاق و پیامبران است. چرا منجین اخلاق، چه فلاسفه و چه پیامبران فقط بدنبال تغییر بخشی از اعتقادات، صفات و رفتار شخصیتی فرد هستند که ضد اجتماعی، ضد معنویات، ضد علمی و یا غیر اخلاقی میباشد، در حالیکه رهبران فرقه ها حتی ویژگیهای شخصیتی را که فرد به داشتن آنها مفتخر است و دارا بودن آنها در اجتماع مثبت تلقی میشوند را هم مورد تهاجم قرار داده و سعی میکنند که آنها را تغییر دهند. در شستشوی مغزی، قربانی معمولاً به نقطه ای رسانده میشود که تمامیت شخصیت و اعتقادات گذشته خود را بد و منفی دیده و

خواهان شستشو و یا «پاک» نمودن خود از آنها میشود و یا بعبارت دیگر بدنبال این است که دویله در فرقه متولد گردیده و شخصیتی فرقه ای مشابه رهبر فرقه پیدا نماید. اما از بد روزگار، از آنجا که پیرو هیچگاه نمیتواند همانند رهبر گردد، نتیجه این میشود که قربانی بخت برگشته با نفي و یا گم کردن شخصیت گذشته اش¹³، مجبور میشود که بطور روزمره تمامی حرکات و رفتار خود را با تقلید از بقیه و احتمالاً "رهبر فرقه شکل دهد، لذا قدم به قدم وی هویت خود را از دست میدهد و هویت جانشین را هم پیدا نمیکند و بعبارتی تبدیل به عروسک و یا برده رهبر میگردد¹⁴.

هانتر هدف شستشوی مغزی را بطور خلاصه اینگونه بیان میکند: "هدف اینستکه، ذهن را آنچنان بطور ریشه ای دگرگون نمایند که صاحب آن ذهن بواقع یک عروسک زنده و یا یک انسان ماشینی گردد، و تمام این کار با نوعی از ظلم نا مرئی همراه است. و یا هدف اینستکه ماشینی در گوشت و پوست بوجود آورند، موجودی با اعتقادات و افکار جدید. تمام اینها برای یافتن یک نژاد برده است، که برخلاف بردگان گذشته، قابل اعتماد باشند که هیچگاه انقلاب نخواهند کرد، همواره آماده خدمت هستند، و مانند حشره ای عمل میکنند که از غرانزش دستور میگیرد. (مثل مورچگان که بطور غریزی از ملکه کندو تبعیت میکنند)"¹⁵

شگفتا که در مجاهدین هم در مرحله ای از «انقلاب ایدئولوژیک» مریم رجوی بما گفت: «شما باید از مورچگان یاد بگیرید. رابطه شما با رهبر ایدئولوژیک (مسعود رجوی) باید همانند رابطه مورچگان کارگر و یا مورچگان سرباز با ملکه کندو باشد. اطاعت از وی بدون فکر کردن و بدون سوال و شک، اطاعتی غریزی و وقتی شما او را بعنوان رهبر ایدئولوژیک خود قبول میکنید، به این معنی است که شما گناهان و خطاهای او را پذیرا شده و در نتیجه هیچگاه بخود اجازه نمیدهید که درباره او بر مسند قضاوت بنشینید و یا در مورد او شک نمائید. شما بین منطق و عقل و افکار خود از یکطرف و فکر و فرمان رهبر عقیدتی از طرف دیگر، باید اولویت را به او بدهید و نه به افکار و عقاید خود، و تدریجاً "کاملاً" افکار و عقاید شخصی خود را از دست داده و بطور خودبخودی آنگونه فکر و رفتار کنید که او میخواهد."

هیجانان کلید کار هستند:

" از یک عضو انتظار میرود که هیچ احساس و یا هیجان خصوصی و یا محضوریت و تاخیری بخاطر عشق و شوق فردی نداشته باشد. از او انتظار میرود که تمام زندگی اش و هیجانانش محدود به نفرت جنون آور نسبت به دشمنان خارجی و خائنین داخلی، شوق و ذوق نسبت به موفقیت های خودمان، و احساس حقارت و کوچکی در مقابل قدرت، دوراندیشی و هوشیاری حزب باشد." جورج اورول ؛ 1984

" بودای دانا متوجه شد که قویترین سلاح ما در ذهن دشمن مان است، به این معنی که خشم کورکننده، حرص، نفرت و هیجانان منفی دیگر دشمن را میتوان بنفع خود بکار گرفت و از آنها بر علیه او استفاده نمود، به این ترتیب ما میتوانیم به درون ذهن او راه یافته و او را خلع سلاح نمائیم"¹⁶

" رابرت پلوتچیک (Robert Plutchik) که یک روانشناس است از هشت نوع هیجان نام میبرد: رضایت، خشم، انتظار، انزجار، ترس، لذت، غم و شگفت زندگی. بعضی از محققین میگویند شمارش هیجانان معنی و مفهومی ندارد، چرا که تعداد آنها بینهایت است. چرا که اینکه یک فرد چه احساسی دارد کاملاً" وابسته به نوع تفکر، تجربیات و حافظه او دارد که در میان تمام آدمیانی که یکروز زندگی کرده و یا میکنند منحصر بفرد است."¹⁷

اتفاقی که برای یک نفر مضحک بنظر میرسد، برای فرد دیگری ممکن است حزن آور باشد و یا لطفه ای که برای شما ممکن است خنده آور باشد، امکان دارد دیگری را به خشم آورد. میزان و شکل هر یک از این هیجانان در افراد مختلف هم متفاوت میباشد و ممکن است بشکلهای متفاوتی ظاهر گردند، مثل ترس، خوف، وحشت، نگرانی، التهاب ...

در واقع میتوان گفت، هیجانان بعنوان یک وسیله تعیین کننده در تاثیر گذاری روی افراد، تا آن اندازه مهم هستند که در تمامی مراحل مخدوش سازی ذهن حتی در یک تاثیر گذاری ساده، از آن استفاده میشود. جهت فهم تاثیر آن، کافی است که تلویزیون خود را روشن کرده و با دقت به یکی از تبلیغات تلویزیونی نگاه کنید. اگر چه تبلیغاتنچیه معمولاً" از بخش عقلانی و منطقی مغز برای فروش کالای خود استفاده میکنند (و مثلاً" دلیل و سند میآورند که محصول آنها چه فوایدی برای سلامت، مثلاً" مو و پوست شما دارد و یا با خرید آن چقدر زندگی و کار آسبزی شما راحت تر میشود) با اینحال آنان نیز همزمان از هیجانان برای فروش کالای خود استفاده میکنند. برای مثال با ایجاد ترس از تصادف، آتش سوزی و دزدی و مرگ شما را وادار به خرید بیمه میکنند و یا با استفاده از شهوت و نشان دادن یک خانم و یا آقای خوش چهره و گاهها" نیمه عریان در کنار محصولشان از یک اتومبیل گرفته تا یک شکلات سعی میکنند که شما را به محصول خود بطور خوش آیندی مشروط نمایند. با استفاده از هیجان حرص سعی میکنند بلیط بخت آزمائی خود را فروخته و یا شما را به این باور میسرانند که با خرید محصول آنها میتوانی برنده

شده و به تمام مشکلات مالی خود یکجا پاسخ دهید. آنها با برانگیختن احساس همدردی شما، شما را وادار به کمک به خیریه خود میکنند و حتی گاه با داستانی مضحک و حتی بی ربط شما را بخنده آورده و درست در آن حالت شاد و رضایت بخش کالای خود را به شما معرفی نموده و شادی آنزمان شما را به کالای خود گره مینند.

یک نمونه از استفاده از هیجانات با سوء استفاده از اعتقادات مردمی: جایگزین کردن هیجان «ترس» از مرگ با هیجان «لذت» شهادت:

" بعضی از اوقات برادر بزرگ روزی را به نام روز بزرگداشت عضوی ساده و فروتن از حزب میخواند که زندگی و مرگش شایان تقلید شدن توسط دیگران بود. امروز او میبایست خاطره رفیق اوگیلوی را بزرگ میداشت. درست است که در واقع رفیقی بنام رفیق اوگیلوی هرگز وجود خارجی نداشت، اما نگارش چند خط در روزنامه و چاپ چند عکس قلبی بسادگی میتوانست به چنین فردی موجودیت واقعی ببخشد." جورج اورول، 1984

در میان هیجانات بسختی میتوان گفت که کدامیک قویترین آنهاست چرا که هریک از هیجانات مثل: لذت، کنجکاری، شگفت زندگی، خشم، انزجار، اندوه، شرم، گناه و ترس در حالت شدید خود بنظر قویترین میآید و میتوان از آن عادی را بحرکت در آورده و او را مجبور و قادر به انجام عملی نماید که در حالتی عادی انجامش بوسیله آن فرد بنظر غیر ممکن میآید. اما شاید بتوان گفت که ترس حتی یک ترس¹⁸ معمولی در میان هیجانات بدترین است، و لذت حتی یک لذت معمولی بهترین آنهاست. در میان ترسها هم شاید بتوان گفت که ترس از مرگ بدترین ترس است که خود بخود میتواند منجر به مرگ بکنفر شود. در نتیجه اگر کسی بتواند ترس، آنهم ترس از مرگ را در فردی تبدیل به لذت، آنهم لذتی پایان ناپذیر و فزاینده در اثر گذر زمان، مثل لذت از مقبولیت توسط توده ها و اسطوره شدن در قصص و تاریخ مردمان، تبدیل نماید، باید گفت که او انسانی نترس و غالب بر خوف و وحشت و یا بعبارت دیگر یک انسان فوق العاده (سوپر من) را بوجود آورده است، و اگر او بتواند چنین انسانی را کنترل کرده و وی را تبدیل به ابزاری، همچون خنجر بران برای پیشبرد مقاصد خود تبدیل نماید، باید گفت که او کلید پیروزی نهایی را یافته است.¹⁹

قهرمانی و شهادت؛ هردو ارزش خاصی در تمام فرهنگهای مرده و زنده داشته و دارند. اگر شما به خدا اعتقاد داشته باشید و یا نه؛ اگر شما مسیحی باشید و یا مسلمان، یهودی باشید و یا بودایی؛ اگر بلحاظ سیاسی لیبرال بی خدا باشید و یا مارکسیسم ضد مذهب؛ اگر خود را از یونانیان، رومیان و پارسیان باستان بدانید و یا خویش را دنباله رو فرانسویان، انگلیسی ها و آمریکائیان مدرن بشمارید، بهر صورت فرقی نمیکند، در تمامی این فرهنگها و اعتقادات مذهبی و سیاسی، کسانی که حاضرند بخاطر حق و حقوق مردم، کشورشان و اعتقاداتشان ایستادگی کرده، از خود رشادت و قهرمانی نشان داده و نهایتاً جان خود را فدای آنها کنند؛ جایگاه و ارزش خاصی در میان احاد مردم معتقد به آن اعتقاد و یا در میان هموطنان خود داشته و خواهند داشت. چنین افرادی بعد از مرگشان، نام، یاد و خاطره شان در حافظه ها، داستانها و تواریخ زنده خواهد ماند، مردمان از آنها به بزرگی و با احترام فوق العاده یاد خواهند کرد، داستان زندگی و مبارزه شان بصورت یک افسانه در خواهد آمد، پدران و مادران نام آنها را بر فرزندان خود خواهند گذاشت و کودکان خویش را تشویق میکنند که از آنان سر مشق گرفته و راه آنان را طی نمایند. در بسیاری از فرهنگهای باستان، بزرگداشت قهرمانان و شهدا تا آنجا پیش میرفت که آنان رفته رفته تبدیل به خدایان میگشتند و در بعضی از مذاهب همچون مسیحیت، آنان تبدیل به قدیسین میگشتند.

در اینجا قصد من این نیست که درباره درست و یا غلط بزرگداشت و یا غلو کردن درباره شهدا و قهرمانان صحبت بکنم، چرا که مقوله و مفهوم شهادت هم همچون هر چیز دیگری مثل یک چاقوی ساده میتواند در جهت نجات جان یک فرد، یک عقیده و یا یک ملت بکار گرفته شود و یا بالعکس در خدمت نابودی انسانی و یا حتی جمعی و فرهنگی قرار گیرد. کسانی که در دفاع از وطن و مردم و عقیده کشته میشوند بحق شهید نامیده میشوند و در جهت معکوس دیکتاتورها و جانیان نیز جان باختگان راه خود را شهید میخوانند. آنچه مهم است اینست که این مفهوم از آنجا که ارزش خاصی در تمامی فرهنگها و در میان تمامی ملتها دارد، قدرت ویژه و فوق العاده ای را هم داراست و درست بهمین دلیل است که متأسفانه بوسیله تمامی شنسنشو کنندگان مغز در هر شکل و رنگی و در میان فرهنگهای مختلف مورد سوء استفاده قرار گرفته و میگیرد. آنها از یکسو از احساسات مردم و عشق و احترام آنان نسبت به شهدا جهت عضو گیری آنان در فرقه ها استفاده کرده اند و از سوی دیگر با وعده شهادت توانسته اند هیجان ترس از مرگ را در میان مریدان خود با لذت جاودانه شدن و یا حتی راهی بهشت شدن عوض نموده و به این ترتیب آنها را تبدیل به ابزاری و یا سلاحی مرگبار برای تخریب و کشتن مخالفین خود و حتی مردم عادی و بیگناه کرده اند.

یانگ چانگ در قوهای وحشی، داستان یکی از این شهدا در چین دوران مائو را نقل میکند، و اینکه چگونه داستان زندگی او مورد استفاده قرار میگرفت تا بهمگان بخصوص کودکان آموزش داده شود که چگونه مائو را پرستش نموده و زندگی خود را در

راه او فدا نمایند: " «رئیس مائو» همانطوریکه همواره از او به این شکل یاد می‌کردیم در سال 1343 (ه - ش) وقتی که من دوازده ساله بودم تحمیل {اعتقادی و عاطفی} خود به منرا آغاز کرد. در بهار سال گذشته اش وی در یک بیانیه خطاب به کل کشور و بخصوص جوانان، اعلام کرد که ما باید از «لی فننگ یاد بگیریم» بم گفته شده بود که لی فننگ سرباز ساده ای بود که در سن بیست و دو سالگی در سال 1341 (ه - ش) کشته شد. گفته میشود که او کارهای خوب فراوانی کرده است. ... در سال 1343 تمام تاکیدات روی تبدیل شدن ما به جوانان پیش آهنگ دنباله رو فرقه مائو بود. ... جوهر پیام لی فننگ آنگونه که توسط معلمان ما به ما آموزش داده میشد این بود که وی «به چه میزان متعهد و معتقد به رهبر مائو بوده و به وی عشق میورزیده». قبل از انجام هر کاری، وی همیشه جمله ای از مائو را به یاد آورده و ذکر میکرده است. در همان زمان خاطرات لی فننگ بعنوان یک کتاب درسی اخلاق بچاپ رسید. تقریباً در هر صفحه آن کتاب جملاتی بود مانند: «من باید کارهای رئیس مائو را فرا گیرم، از گفتار رئیس مائو پند بگیرم، آموزشهای رئیس مائو را دنبال نمایم، سرباز خوبی برای رئیس مائو باشم.» و یا «بندهای ما باید له شوند و استخوانهایمان خرد» که بتوانیم «خود را بدون هیچ سوالی تسلیم رهبر بزرگمان کرده و تحت کنترل وی قرار گیریم.» - به این ترتیب مائو. فرقه مائو و فرقه لی فننگ دو روی یک سکه شده بودند. در یکروی این سکه کیش شخصیت مائو بود و در روی دیگر سکه هیچکس بودن و نا چیز بودن بقیه.²⁰

شاید بتوان گفت که تفاوت، «شهادت» در فرقه ها و در کلام آنانی که میخواهند از این مفهوم سوء استفاده نمایند با ارزشی که در میان مردمان و فرهنگها و اعتقادات مختلف تحت همین عنوان وجود دارد اینست که در اولی حتی اگر کسی «شهید بزرگ»، «شهید مردم» و یا هر چیز دیگری خوانده شود، در واقع وی شهید رهبر فرقه است (مجاهدین بصراحت اینرا در درون خود میگویند که شهادی آنان متعلق به شخص مسعود رجوی هستند و برای او شهید شده اند)، در حالیکه شهادی واقعی بخاطر مردم، کشور و عقیده جان خود را میدهند و اگر هم گمنام باشند، باز خونشان فدای بقای مردمانشان شده است.

نمونه مجاهدین بعنوان یک فرقه مخرب با تمام مراحل مختلف مخدوش سازی ذهن:

استفاده از شهدا برای جذب نیرو:

مجاهدین اگر چه یک تاریخچه خشونت آمیز بخصوص بر علیه مستشاران آمریکایی در ایران، در دوران شاه داشتند، اما بعد از انقلاب، سیاست آنها حداقل در ظاهر غیر خشونت آمیز بود. آنها حتی خود را مخالف خشونت و مدافع حقوق زنان و اقلیتهای قومی و مذهبی نشان میدادند. با شعار «آزادی» و سیاست بظاهر غیر خشونت آمیز، به اضافه تاریخچه مبارزاتی گروه بر علیه دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیسم، و اسامی حدود صد شهید، مجاهدین بزودی از یک گروه کوچک چریکی تبدیل به یک سازمان سیاسی با هواداران بسیار شده و توانسته هزاران نفر عمدتاً جوانان و دانش آموزان و روشنفکران را به تجمعات علنی خود جذب نماید. اگر چه من معتقدم که مجاهدین از آغاز پیدایش خود بسیاری از ویژگیهای یک فرقه را داشتند، اما هنوز در این دوران، یعنی بین 1357 تا 1364، معتقدم که پروسه تبدیل شدن آنها به یک فرقه مخرب تکمیل نشده و حداقل هنوز تبدیل به چیزی که امروزه هستند نشده بودند.

چرا و چگونه مجاهدین توانستند بعد از انقلاب موفق به جذب هزاران هوادار شوند به عوامل مختلفی بر میگردد، منجمله - فضای انقلاب که افراد را آماده پذیرش ایده های نو و فداکاری بخاطر آن عقاید میکرد. - سرگشتگی و بلا تکلیفی بعد از انقلاب، که افراد را و بخصوص جوانان را به احزاب و گروه های سیاسی و ایدئولوژیک منجمله فرقه ها برای یافتن پاسخی برای سئوالاتشان جذب مینمود. تعلق و نیاز مردم به تعلق به چیزی، به گروهی، حزبی و یا حتی فرقه ای، چرا که روابط بعد از انقلاب تغییر کرده و مردم، بسیاری از وابستگی های گذشته خود را از دست داده و ارزشهای گذشته شان دگرگون شده بود. اما مجاهدین جهت جذب نیرو، علاوه بر استفاده حداکثر از این عوامل که در اختیار تمام گروههای سیاسی بود که پس از انقلاب مثل قارچ از زمین سر برآوردند، از شهدای خود نیز بیشترین استفاده را جهت جذب هواداران جدید و جوان کردند.

فرقه « ستایش کنندگان شهدا »

سوء استفاده از شهدا و احساسات نسبت به شهدا:

من تا کنون درباره بسیاری از فرقه های مخرب و سازمانهای تروریستی تحقیق و مطالعه کرده ام، همچنن درباره بسیاری از فرقه ها و گروه های ایدئولوژیک عهد باستان، اما هنوز موفق نشده ام گروهی را بیابم که به میزان مجاهدین از شهدا خود سوء استفاده کرده و توانسته باشد آنها را تبدیل به اهرمی موثر جهت تبلیغات، چه در جذب نیرو و چه در بحق نشان دادن خود کرده باشد. نه تنها آنها از شهدا و احساسات پاک جوانان نسبت به شهدا جهت جذب آنان به خود استفاده میکنند بلکه توانسته اند آنرا بشکل موثری تبدیل به یک وسیله تاثیر گذاری و شستشوی مغزی کرده و نهایتاً شهدا و اسامی آنها را همچون بند و زنجیری بر

پای اعضا خود زده که حتی در صورت تشخیص غلط بودن راه نتوانند گروه را بسادگی و با وجدان راحت ترک نمایند. اگر ما شهدای مجاهدین در دوره شاه را (کمتر از صد نفر) با سایر گروه ها چه مارکسیستها و چه مسلمانان مقایسه کنیم متوجه میشویم که شهدای آنان چه بلحاظ تعداد و چه بلحاظ کیفیت برتر از دیگران نبودند. آنها برای مثال تعداد کمتری شهید از فدائیان داشتند و اگر رشادت و شجاعت را بخواهیم ملاک ارزش شهدا بگذاریم، میتوانیم بگوئیم رشادت و قهرمانی فدائیان در ماجرای سیاهکل بیشتر از شجاعت مجاهدین در نظامی عملیاتشان در دوران شاه بود. در واقع اکثر اعضا مجاهدین شامل اعضا رهبری آن و خود مسعود رجوی قبل از انجام هر گونه عملیات نظامی و در واقع انجام هر گونه عمل قابل ذکری بر علیه شاه، توسط ساواک دستگیر شدند. و اگر میزان ارزش گذاری ما تقوا و معلومات و آگاهی ایندولوزیک باشد مجدداً بسیاری از شهدای مارکسیستی و اسلامی اگر بر شهدای آنها ارجح نبودند، کمتر از آنها نیز نبودند. اما حتی امروز بعد از گذشت بیش از سی سال اگر ما با هر یک از اعضا حتی سابق مجاهدین صحبت کنیم، احساس آنها نسبت به تعداد و کیفیت شهدای قبل از انقلاب مجاهدین بسیار فراتر از واقعیت است. بسیاری از آنها تعداد شهدای مجاهدین را بسیار بیشتر از مجموع سایر شهدای دوران شاه دانسته و شاید در ته دل خود اینرا دلیلی بر آن ببینند که رهبری انقلاب در واقع حق مجاهدین بوده است. تمام این دستاوردها محصول میزان تبلیغات مجاهدین در دوران مبارزات سیاسی شان بین سالهای 1357 و 1360 است. تقریباً میتوان گفت از نخستین روز شروع انقلاب عکس شهدای آنان در دهها و صدها نسخه در تمامی تظاهرات و تجمعات دیده میشد. بعد از انقلاب، تمامی سخنرانیها، کتب و سایر انتشارات آنها مملو بود از عکسها، داسلنها و اشعاری درباره شهیدانشان. دیری نگذشت که در اثر این حجم از تبلیغات، هر یک از شهدای مجاهدین در فکر و روح ما تبدیل به اسطوره ای، امامزاده ای و قهرمانی گشتند. آنها برای ما سمبل فهم، شعور، آگاهی، شجاعت و صداقت شدند. من مطمئنم که این تنها من نبودم که در اثر این موج تبلیغاتی به این نتیجه رسیده بودم که آنان همچون امامان معصوم بوده اند. در دوران بعد از انقلاب شما میتوانستید بسیاری از نوجوانان تازه جذب شده به گروه را بیابید که نه تنها اسامی شهدای مجاهدین را از حفظ بودند بلکه داستان زندگی و تاریخ شهادت آنها را نیز حفظ کرده بودند. شهدا و تبلیغ درباره آنان آنقدر زیاد بود که فرهنگ خاص خود را بوجود آورد و ما کم کم به این اعتقاد رسیدیم که مشروعیت هر گروه و هر سازمان و حزبی و نهایتاً مشروعیت حکومت به تعداد شهدای آنان برمیگردد (و نه فی المثل به رای مردم و استقبال مردمی از آنان و یا قدرت مدیریت و مسئله حل کنی و پاسخ آنان به مسائل کشور و مردم). البته باید متذکر شوم که در آن دوران ما کوچکترین اطلاعی در باره میزان و کیفیت شهدای سایر گروه ها و جریانات سیاسی بغیر از مجاهدین و فدائیان که در آندوران به هم نزدیک بودند، نداشتیم. این اصلی ترین پایه اعتقادی اعضا و هواداران سازمان شد که روز بروز هم قویتر گشت، بر پایه این اعتقاد که مشروعیت از تعداد شهدا حاصل میشود، ما رهبری کشور را حق مجاهدین و طبعاً رهبر آن یعنی مسعود رجوی میدانستیم، حتی که بصراحت گفته میشد توسط روحانیون و آیت الله ها از مجاهدین ربوده شده است. این نکته بسیار مهمی است چرا که مجاهدین با استفاده از شهدای خود و بزرگ نمائی آن در واقع توانستند در فکر و ذهن اعضا و هواداران خود حتی در فاز سیاسی، یعنی قبل از 1360 که جنگ مسلحانه خود بر علیه حکومت را شروع کردند، مشروعیت حکومت را فنی کرده و ما را وادار کنند که به حکومت وقت بشکل یک متجاوز و دزد نگاه کنیم تا یک حکومت مشروع با حمایت و رای مردمی (این پایه منطقی و اصولی ای برای پذیرش مبارزه مسلحانه و عملیات تروریستی بعدی سازمان بر علیه حکومت بود). دیری نگذشت که سازمان برای تحمیل هر فکر و عقیده ای از ابزار شهدا بهره گرفت و به این ترتیب منطق و حرف شهدا (چه واقعی و چه ساختگی) جایگزین عقل، منطق، و تشخیص حق از باطل گشت. هر گاه که ما شکی به اعمال و حرفهای سازمان میکردیم، و بهر دلیل میخواستیم از آن فاصله گرفته و یا ترکش کنیم، زمان آن بود که توسط مسئولینمان و بعداً خودمان شهدا را بیاد آوریم. بعدها شهدای جدیدتر و شاید کسانی که ما آنها را از نزدیک میشناختیم در ذهن ما تبدیل به اهرمهای قویتر و بازدارنده تر در مقابل شک و تردید نسبت به گروه و ترک آن شدند.

برای فهم استفاده تعیین کننده مجاهدین از شهدای خود برای تحمیل هر چیزی منجمله عقاید، استراتژی و تاکتیکها و حتی رهبری مسعود و مریم رجوی، کافیست تنها به صحبتهای مریم در مراسم یاد بود گذشته شدن اشرف ربیعی و موسی خیابانی توجه کنیم در این سخنرانی وی میگوید: "پیام و رمز و راز حماسه ی بزرگ نوزده بهمن "فدا" و "ایثار" بوده، فدا کردنی عاشورا وار و حسینی وار. همین کلید و همین پیام است که در واقع کلید راهگشای تمامی بن بستها مجاهدین در سراسر راه پر فراز و نشیب و سخت و طولانی شان تا کنون، بوده است. اساساً با همین پیام بود و با همین رمز بود که توانستند با دشمن دجال و خونخواری مثل خمینی مقابله کنند و پا بر جا بمانند. مقاومت کنند و راه باز کنند. درست بر خلاف تمامی گروهها و نیروهای دیگری که دیدیم یک به یک از صحنه حذف شدند. البته باید اینجا اشاره کنم که مجاهدین این گهر گرانبها را که در واقع جوهر و عصاره ی ایندولوزی آنهاست از رهبر و معلم بزرگشان، رهبر انقلاب نوین ایران یعنی خود مسعود یاد گرفته اند و آموزش دیده اند." (کف زدن حضار همراه با شعار ایران - رجوی، رجوی - ایران) وی در ادامه تاکید میکند که: "جوهر ایندولوزی و عقیدتی مجاهدین در "فدا" خلاصه میشود. به این معنی که، هر چه بیشتر باید فدا کرد و هر چه بیشتر باید نثار کرد. فدا و نثار در راه خدا و خلق (اسامی مستعار رجوی ها). تا آنجا که دیگر بنظر برسد که هیچ چیزی برای فدا کردن باقی نمانده است. تا آنجا که مجاهدین در این مسیر به نقطه ای میرسند که در راس سازمان و در راس رهبری دستجمعی سازمان، خود مسعود به فضاها و

اشلهای جدیدی از فدا وارد میشود. بطوریکه در ابتدا حتی فهم داستان فدای او برای افراد مشکل است، چه برسد به اینکه بخواهند بفهمند که چه فدا و ایثاری در کار او بوده است. فکر میکنم که با این مقوله در جریان انقلاب ایدئولوژیک کم و بیش آشنا هستید. در واقع باید بگویم که اساساً «و نه تماماً» آشنا هستید.²¹ همانطور که مشاهده میشود بر طبق این منطق، فداکاری و شهادت هم ایدئولوژی و عقیده است و هم منطق آن، بنابراین کسی که بیشتر فداکاری میکند حق است حتی اگر در راهی باطل بوده و منطقش بر خلاف منطق عام و معمول بین عوام و خواص باشد. به این ترتیب شهادت و یا مرگ بخودی خود و نه «شهادت برای چه چیزی و چه کسی» اصل و ارزش میگردد.

جهت مشاهده نحوه استفاده از شهدا برای ممانعت خروج افراد از گروه، یکی از کودکانی که در سازمان متولد شده و رشد کرده و تبدیل به یکی از اعضا آن گردیده بعد از خروج از سازمان در خاطرات خود مینویسد: «هر گاه که من میخواستم گروه را ترک کنم، آنها عکس مادر «شهید» مرا به من نشان میدادند و میپرسیدند: «اگر میخواهی پایت را روی خون و عقیده مادر شهیدت بگزاری و ما را ترک کنی، اینکار را بکن.»، آنها از احساسات من نسبت به شهدا و مادرم حداکثر استفاده را میکردند و به این ترتیب توانستند مرا برای مدتی بسیار طولانی پس از آنکه به این رسیدم که دیگر نمیخواهم آنجا بمانم، همچنان در گروه نگه دارند.»

در سازمان تمام سخنرانیها، نگارشها و خواستها با نام شهدا شروع میشد و به نام آنها ختم میگردید. برای فهم چیزی که من آنرا «فرقه شهدا» و شاید شهید پرستی میخوانم و اینکه سوء استفاده از احساسات افراد نسبت به شهدا جهت جذب آنان و شستشوی مغزیشان تا چه حد بود، اجازه دهید بخشی از سخنان مسعود رجوی در اولین مراسم چهار خرداد (سالروز شهادت بنیانگذاران سازمان) پس از انقلاب را در اینجا ذکر کنم. در این سخنرانی وی میخواست از شهدا استفاده کرده تا مخاطبان خود را قانع سازد که اعدام بازماندگان رژیم شاه درست است و باید بیشتر از آنچه از آنجیزی که در آن زمان صورت میگرفت باشد. در آن زمان در شورای انقلاب تمایلی رشد کرده بود که از شدت اعدامها کاسته شود و تعدادی از قضات نفوذی سازمان در دادگاهها هم اخراج شده بودند، امری که مجاهدین بشدت مخالف آن بودند. رجوی در این سخنرانی میگوید²²: «آنها که در راه خدا کشته میشوند را مرده نپندارید، چرا که آنها زنده هستند و شما نمیدانید. بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران و بنام شهدای بخون غلنیده، بنام مشتای گره خورده بر علیه امپریالیسم آمریکا! زنده باد امام خمینی که افشا کننده دشمن اصلی برای مردم بود! ... «وی سپس بعد از ساختن پایه های صحبت خود حرف اصلی خویش را چنین عنوان نمود: «درخت آزادی با خون شهدا روز به روز قوی و قویتر میشود! شهدا با خون خویش این درخت را آبیاری کرده و باعث شدند که گلهای سرخ زیبا روی آن شکفته شوند! گلهای سرخ محمد، ابراهیم، و خدا، و گلهای سرخ مردم، چرا؟ زیرا این سخن انسانهای پاک است که همچون یک درخت طیبو پاک ریشه های قوی خود را در خاک میدواند! سخن آنان همچون سخن ضد انقلاب نیست که چون درختی ضعیف و پوسیده باشد که نتواند خود را سرپا نگه دارد. درست نمیگویم؟ ... زمانی که خلقی مرگ را به تسلیم ترجیح داد، دیگر شکست ناپذیر میشود! این راز مقدس پیروزیست. مردم فرزندان خود را در مقابل پای نیکسون به ایران {بر علیه ورود نیکسون به ایران} قربانی کردند. این برای ما یاد آور داستان ضحاک است که هر روز جوانان بقتل میرسیدند که او بتواند با آشامیدن خونشان بحیات خود ادامه دهد. اما درخت خلق هنوز چند روزی از کاشته شدنش نگذشته بود که گلهايش شکفته شدند. در همان روز اول ورود نیکسون برای اولین بار در تاریخ ایران، نه عملیات انقلابی شهر تهران را به لرزه در آورد. ... بنابراین آیا میشود انتظار داشت که آمریکا از اعدامهای انقلابی در ایران خشنود باشد؟ آفرین به این دادگاهها! آفرین به این رای دادگاهها! آفرین به بازجوهای انقلابی! ... در واقع مخالفتی که امپریالیسم و صهیونیسم با این دادگاهها نشان میدهند خود دلیلی است برای وجود آنها. این مخالفت دلیلی است که ما به مردم ایران و امام خمینی تبریک بگوئیم. عدم رضایت صهیونیسم و امپریالیسم تشویقی است برای ما. این منطق است! در مدرسه بما گفته میشد که اگر میخواهی کسی را بشناسی دوست او را بشناس. ... امروز این برای ما مفهوم عمیقی پیدا کرده است. امروز یکنفر را میتوان از روی شناخت دشمنش شناخت. این مفهومیست که در فرهنگ اسلامی ما هم وجود دارد. شناخت یک پدیده از روی شناخت ضد آن. ...²³

سوء استفاده از شهدا و احساسات افراد نسبت به آنها در مجاهدین نه تنها محدود به عضو گیری نمیشود، بلکه در هر مرحله از مخدوش سازی ذهن چند مقابل میگردد. از شهدا برای مقاصد سیاسی و باجگیری از رقبا استفاده میشود، فرضاً در شورای ملی مقاومت تا زمانیکه هنوز چند عضو مستقلاً در آن وجود داشتند و نیز در مقابل سایر باصطلاح اپوزیسیون حکومت ایران در خارج از کشور با عنوان اینکه ما بیشترین تعداد شهدا را داشته ایم پس از همه حق تر میباشیم، بشدت استفاده شده و میشود. آنها عکس شهدای خود، بخصوص شهدای نوجوان و کودک خویش را بشکل آلبوم و تابلو درآورده و با نشان دادن آنها به مردم در خیابانهای شهرهای اروپائی و آمریکائی از عابرین کمک مالی میگیرند. شهدا، عکسها و اسامی آنها همچنین تنها پاسخ به سنوالاتی است که ممکن است هواداران و بعضاً اعضا نسبت به محقق نشدن پیش بینی رهایی و شکست سیاستهای او داشته باشند. آنها عنوان میکنند، «نگاه کنید که ما برای آزادی و دموکراسی چه میزان شهید داده ایم! بیش از این چه میتوانستیم بکنیم؟ تنها راه ما فدای بیشتر برای محقق شدن خواستهایمان است.» پس از سی خرداد و شکست «قیام» رجوی، آنها بعضی اراکه

پلسخی برای این سیاست شکست خورده و شروع جنگ مسلحانه بر علیه ملت خود، عکس کودکان کشته شده در خیابانها را به رخ این و آن میکشیدند، بدون آنکه بگویند چه کسی این کودکان را از مدرسه به خیابانها و به مقابله با پاسداران آموزش دیده کشانده است؟ بعد از تظاهرات مسلحانه مهر ماه 1360 مجدداً بجای اقرار به اشتباه بودن آن تاکتیک، عکس و اسامی کودکان کشته شده خود که بسیاری زیر هجده سال بودند را ردیف کردند. اکثر آنها در مقابله با حکومتی انقلابی که حمایت اکثریت مردم را دارا بود و پاسداران انقلاب آموزش دیده کشته شده بودند. باز هم «شهادت» پاسخ آنها به شکست پیشگویی هایشان بود: پیشگویی هائی مثل: «سه ماه دیگر حکومت سرنگون خواهد شد.» و یا در طول سه سال قدرت به دست ما خواهد افتاد، و یا بعد از خاتمه جنگ کار حکومت یکسره میشود. ... (پاسخی مثل اینکه ما اینهمه شهید دادیم و چه کار دیگری میتوانستیم بکنیم؟) و باز شهادت پاسخ آنها به شکست آخرین عملیات نظامی شان تحت عنوان فروغ جاویدان و یا مرصاد بود. وقتی از آنها پرسیده میشد که آنها با چه تحلیل و به چه حقی محصلین را از دانشگاههای آمریکا و اروپا مادر و پدر بزرگهای شصت ساله را بدون آنکه کوچکترین تعلیمات نظامی دیده باشند را بجنگ پاسداران ده سال جنگیده با عراق فرستادند و با چه تحلیلی فکر میکردند که میتوانند با نیروئی حداقل بیست برابر خود، بدون داشتن ساز و برگ و تجربه و آموخته های آنان مقابله کرده و پیروز بیرون بیابند، معلوم است باز تنها پاسخ موجود، لیسرت شهادایشان بود. بدنبال آن عملیات شکست خورده از ما خواستند که به یک اعتصاب غذای طولانی مدت بپردازیم. یعنی نشان دادن آمادگی خود برای «شهادت» در راه رهبر خویش و حتی فداکاری بیشتر پس از معلوم شدن بی کفایتی وی در رهبری گروه و غلط از آب در آمدن تمامی پیش گویی ها، سیاستها و استراتژی و تاکتیکهایش. حتی بعد از دستگیری مریم رجوی برای چند روز توسط پلیس فرانسه مجدداً جواب آنها شهادت بود. اینبار از چند تن از اعضا و هواداران خود در کشورهای مختلف غربی خواستند که در مقابل سفارت خانه های فرانسه در آن کشورها خود را به آتش بکشند.²⁴ در نتیجه دو نفر کشته شدند و بدنبال این باجگیری از دولت فرانسه مریم آزاد شد و اسامی کشته شدگان آن خودسوزیها به لیست شهادایشان اضافه گردید و زندگینامه هایشان تحت عنوان «شهادت قهرمان» آیین بخش نشریات رنگارنگشان شد. ... حتی امروزه بعد از شکست سیاستهایشان در وابسته شدن به رژیم صدام حسین و گیر افتادن در وسط بیابانهای عراق که نه راه پس دارند و نه پیش، جواب مجاهدین به همگان، حتی خودشان، اعتصاب غذا تا مرز «شهادت» است و تنها امیدشان اینستکه به این وسیله بتوانند از دولت عراق باج گرفته و برای چند برهه ای بیشتر اجازه یابند که در وسط بیابانهای عراق اطراق کنند. برای چه مقصودی و با چه استراتژی ای؟ حتی خود مجاهدین هم بدرستی نمیدانند.

مجاهدین تعداد بسیاری از کودکان و جوانان بدنبال سراب رفته را بگشتن داده اند، اما آنها بدقت اسامی، عکسها، شرح حالهای این جوانان و کودکان را جمع آوری کرده و بشکلها و اندازه های مختلف تحت عنوان «لیست شهادت مقاومت» به زبانهای مختلف به چاپ رسانده اند. آنها در تبلیغاتشان حتی این تعداد کشته های خویش را چند ده برابر میکنند و مدعی میشوند که در جنگ با حکومت بیش از صدهزار کشته داده اند. اگر بخاطر داشته بشید گفته شد که آنها منطقی را برای اعضا و هواداران و حتی تا حدودی برای ایرانیان خارج از کشور جا انداخته اند که بر طبق آن منطق «شهید بیشتر مساویست با حقانیت و مشروعیت بیشتر»، حتی اگر بیشتر آن شهدا شستشوی مغزی شده باشند و یا اینکه اساساً کودکانی باشند که بسادگی میتوانستند گول خورده و تحت تاثیر قرار بگیرند. بر طبق این منطق آنها با حدود هفتاد تا صد شهید دوران شاه خود، خویش را وارث انقلاب، رهبر واقعی کشور خواندند، حال تصور نمائید که با این تعداد «شهادت» و بر اساس چنین منطقی آنها جایگاه خود و رهبر خویش را در کجا مپینند؟ مسلماً کمترین آن رهبری جهان اسلام و شاید رهبری بر کل دنیا اگر نه تمام کائنات است.

استفاده از هیجانات برای مخدوش سازی ذهن و شستشوی مغزی:

احساس گناه:

ایجاد احساس گناه در هواداران و اعضا، از روز نخست نزدیکی به مجاهدین، یکی از ابزار این فرقه در مخدوش سازی ذهن پیروان خود است، ایجاد احساس گناه یکی از قویترین هیجانات است که در اکثر فرقه های مخرب جهت شستشوی مغزی افراد بکار گرفته میشود. از روز اول آشنائی با مجاهدین، ما دچار احساس گناه میشدیم، چرا که «در دورانی که ما یک زندگی عادی داشته و از لذات زندگی بهره می گرفتیم، اعضا سازمان در حال جنگ به رژیم شاه بوده و در زندانهای آن رژیم شکنجه و اعدام میشدند.» بعدها در خارج از کشور ما احساس گناه میکردیم چرا که بما گفته میشد که در همانزمان «برادران و خواهران ما بخاطر فروش نشریات سازمان، مستمراً در شهرها و دهات مختلف در معرض حمله نیروهای ارتجاعی و چماقداران هستند.» بعدها من فهمیدم که حتی آنها که در ایران بودند نیز مجبور به احساس گناه میشدند، چرا که فی المثل به اندازه دیگران فداکاری نمیکردند، اعضا با میلیشیاهای جوان مقایسه میشدند، میلیشیا ها با مسئولینشان مقایسه میشدند، و مسئولین با سایر اعضا. به این ترتیب یک دایره کامل احساس گناه بوجود میآید که هیچکس از دام آن گریزی نداشت.

در آندوران نشریات سازمان پر بود از داستانه‌های فداکاریهای دانش آموزان جوان در ایران و مسئولین ما در خارج از کشور هم مرتباً اطمینان حاصل میکردند که ما این داستانه‌ها را خوانده و از خواندن آنها احساس گناه کافی برای انرژی گذاری بیشتر و فداکاری افزونتر بکنیم. بغیر از داستانه‌های دال بر کتک خوردن، مجروح و معیوب و حتی کشته شدن میله‌شایاها بهنگام فروش نشریات مجاهد، داستانه‌های دیگری هم وجود داشت، داستان و عکس یک فرد معلول که در دستی نشریه مجاهد را برای فروش داشت و در دست دیگر عکس رجوی را و در زیر آن عکس این نوشته به چشم میخورد: «چه کسی میتواند عشق به مجاهدین را از قلب مردم بیرون ببرد؟»²⁵ برای اینکه ما احساس گناه از "داشتن" بکنیم، حتی به همان میزان که یک دانشجوی خارج از کشور میتواند داشته باشد، و هر چه را که داریم در اختیار آنان بگذاریم و یا از خانواده خود با هر دوز و کلکی بخواهیم که به سازمان کمک کنند، داستانه‌های بسیاری در نشریات سازمان وجود داشت که مسئولین ما بخوبی از آنان بهره می‌گرفتند، برای مثال داستان دختر کوچکی که پس انداز ده تومانی خود را برای مسعود رجوی فرستاده بود (نشریه مجاهد شماره 17). مجدداً برای ایجاد احساس گناه و همچنین مدیون کردن ما بخاطر اینکه هوادار مجاهدین خوانده میشدیم، نامه ای بود از یک دختر بچه دهساله با یک اسکناس پنج تومانی که آنرا به سازمان هدیه کرده بود. وی در نامه خود نوشته بود: "من یکی از طرفداران جنبش ملی مجاهدین هستم من ده ساله هستم و به کلاس چهارم میروم چون من میدانم که شما به راه خدا میروید من خواستم که مقداری پول که خیلی کم است به شما بدهم که در راه خرج کنید." (مجاهد شماره 11، 1358/8/28) و باز داستان یک دختر شانزده ساله که به دیگران درس میداد تا بتواند به سازمان کمک مالی کند. جالب اینجاست که این نامه جهت پاسخ به انتقاد یک نفر منتشر شده بود که پرسیده بود «چرا مجاهدین آنقدر از خود تعریف میکنند؟» و جواب سازمان چاپ نامه فوق الذکر بود و این توضیح که وقی مردم از ما اینچنین حمایت میکنند، چرا ما نباید آنها را ذکر نمائیم؟ (مجاهد شماره هشت).

ایجاد احساس گناه همواره برای اجبار ما به فداکاری و یا انرژی گذاری و یا کمک مالی بیشتر نبود، گاهاً از این هیجان استفاده میشد تا عقیده و نظری را در ما تغییر دهند و یا بذر عقیده جدیدی را در ما بکارند، برای مثال جهت آموزش بما که همواره باید نقش یک جاسوس را برای سازمان ایفا کرده و گزارش اخبار و یا شایعاتی را که میشنویم را سریعاً به مسئولین خود برسانیم، نامه یک پسر بچه هشت ساله در مجاهد بچاپ رسیده بود که شماره ماشین یک هوادار حزب جمهوری اسلامی را برای نشریه مجاهد ارسال نموده بود. گوئی وی بهنگام فروش نشریه مجاهد از سرنشینان آن ماشین فحش و ناسزا شنیده بود. (مجاهد شماره 69)

بعدها بعد از انتقال سازمان به خارج از کشور، آنها برای ایجاد احساس گناه و دین در هواداران و گرفتن کمک مالی بیشتر از آنان، حتی از حمایت غیر ایرانیان هم استفاده میکردند، برای مثال چاپ نامه یک خانم انگلیسی که بخاطر سازمان سیگار خود را ترک کرده و پول آنرا به سازمان میداده است (مجاهد شماره 198) و یا یک خانم آمریکائی که میراث پدری خود را به سازمان بخشیده بود. (مجاهد شماره 207) مجدداً برای ایجاد احساس گناه و نشان دادن اینکه میزان فداکاری ما تا چه حد باید باشد مثالهای زده میشد و حتی از فداکاریهای خارجیان مثال آورده میشد، برای نمونه داستان خودسوزی یک خانم ایتالیائی در اعتراض به کشتار نوجوانان در ایران در چندین شماره نشریه مجاهد به چاپ رسید. (نشریه شماره 16). به این ترتیب هر چه که ما میکردیم و هر گذشتی را که از خود نشان میدادیم هیچگاه برای سازمان کافی نبود و همواره نمونه هائی از گذشت بیشتر بود که بما نشان داده میشد تا احساس گناه و دین کرده و باز هم مجبور به فداکاریهای بیشتر و بیشتر شویم. آنهایی که در اروپا و آمریکا بودند، احساس گناه و دین میکردند که چرا در عراق نیستند و با پاسداران انقلاب نمیجنگند! و آنهاییکه در عراق بودند احساس گناه میکردند که مانند ما مجبور نیستند در خیابانهای سرد کشورهائی مثل نوروز ساعتها ایستاده و از مردم گدائی نمایند. اگر ثروت و اندوخته و درآمد خود را میدادی، احساس گناه میکردی که هنوز فامیل و خانواده خود را داری و در کنار آنها زندگی میکنی، و اگر آنها را هم میدادی باز احساس گناه میکردی که در اروپا و یا عراق آزاد هستی و مثل بعضی از اعضا و هواداران در زندانها در حال تحمل شکنجه نیستی، و اگر در زندانها بودی، احساس گناه میکردی که چرا هنوز زنده هستی و چه خیانتی به سازمان کرده ای که بقیه را کشته اند و تو هنوز زنده ای؟ به این ترتیب هیچ راه فراری برای گریز از احساس گناه و دین به سازمان وجود نداشت مگر مرگ، که در آنصورت فرد بناگهان تبدیل به اسطوره ای، معصومی، مظهر عشق و فداکاری برای رهبر میشد و اسم و عکسش در کنار هزاران عکس دیگر قرار میگرفت که سازمان بتواند بنحو احسن از آن سود گیرد.

"شهادت بیشتر"، هیجانات جدیدتر و یا قویتر، تغییر شخصیت سریعتر:

بعد از شروع فاز «مقاومت مسلحانه» آنگونه که سازمان این دوره را مینامید و یا شروع عملیات «تروریستی» آنطور که بقیه آنرا میخواندند، داستان جدیدی شروع شد، از آن پس ما بطور لحظه ای در معرض اخبار «تحملها»، «شجاعتها»، «قهرمانیها»، «از خودگذشتگیها» تا حد فدای «همسران و فرزندان» اعضا و هواداران سازمان در ایران در نبرد با سپاه پاسداران و یا شکنجه و اعدام آنها در زندانها قرار گرفتیم. فشار هیجانات ایجاد شده توسط این اخبار و داستانه‌ها تا به حدی بود که یکی از اعضا آنجمن ما بکل عقل خود را از دست داد و بناگهان مدعی شد که امام غایب است. و عضو دیگر نیز به ناگهان همپن را

ول کرد و راهی ایران شد که هر چه زودتر به صف شهدای سازمان بپیوندند. هر دو آنها در مراجعت به ایران به هسته های مقاومت پیوسته و هر دو به فاصله کوتاهی در نبرد با پاسداران کشته شدند.

جهت نشان دادن میزان فشار هیجاناتی که ما بطور روزانه و حتی لحظه ای در معرض آن بودیم، اجازه دهید بخشی از کتاب خاطرات خود را در اینجا نقل نمایم:

"با شروع سال تحصیلی جدید در ایران، موسی خیابانی جانشین مسئول اول مجاهدین در داخل کشور در پیامی خطاب به دانش آموزان از آنها خواست که درس و تحصیل را بکنار گذاشته و به مقاومت بپیوندند. وی به آنها گفت که امسال درس اول آزادی و پیوستن به تظاهرات مسلحانه است.²⁶ در آن تظاهرات اعضا و هواداران در حالیکه مسلح بوده و آماده جنگ با پاسداران بودند، در خیابانها اعلامیه های سازمان را در میان مردم پخش میکردند. شعار اصلی آنها در آنزمان این بود: «این ماه ماه خون است، خمینی سرنگون است.» طبعاً در کنار چنین تظاهراتی درگیریهای بسیاری بوجود میآمد که منجر به کشته و مجروح شدن و زندانی و اعدام شدن بسیاری از اعضا و هواداران میشد. ... بعضی از اخبار آن دوران که در نشریه سازمان تحت عنوان نشریه بچاپ میرسید بقرار زیر است: { "لطفاً توجه کنید که در آن دوران ما تحت بمباران مقدار بسیار زیادی از اینگونه اخبار بودیم و طبعاً بعنوان هوادار و عضو سازمان بسادگی همه آنها را آنگونه که نقل میشدند باور میکردیم حال لطفاً اخبار زیر را و مقدارشان را از این زاویه نگاه کنید که آنها به چه میزان ما را هیجان زده میکردند و هیجاناتی چون غم و اندوه، انزجار و نفرت، و احساس بیهکار بودن به سازمان را در ما هواداران ساده ایجاد میکردند، هیجاناتی که بدلیل قدرت و استمرارشان همانگونه که مشاهده خواهیم کرد توانستند بسیاری از عقاید پایه ای و شخصیتی ما را تغییر دهند. } "نهم مهرماه 1360، 110 مجاهد کشته شدند، دهم مهر ماه، 63 نفر کشته شدند. یازدهم مهرماه، 85 نفر، چهاردهم مهرماه، 129 نفر، ... سپس عکس اعدام حبیب الله اسلامی در زندان اوین بدست ما رسید و چند روز بعد عکس اعدام برادران حمید و حامد در کرمان اطلاعیه ای از مجاهدین مبنی بر اعدام کودکان سیزده ساله، اعدام زنان حامله همچون خانم زاکری که پنج ماهه حامله بود و زهره ابوالمفتی... هر هفته در نشریه مجاهدین جدولی بچاپ میرسید که شامل تعداد کشته شدگان بود. ... دیدن عکسها و خواندن وصیتنامه های کشته شدگان بسیار دردناک بود و بسختی کسی میتوانست آنها را خوانده و هیجان زده نشده و به زاری در نیاید. در میان آنها یکی دردناک تر از بقیه بود و به یاد میآورم که وقتی آنرا میخواندیم همه ما زار زار گریه میکردیم آن وصیتنامه یک میلیشیای جوان بنام گیتی السادات جوزی بود. قسمتی از آن وصیتنامه بقرار زیر بود: « پس از عرض سلام ... از دور همه تان را میبوسم و برای همگی بخصوص مامان خیلی، خیلی دلسوز و مهربانم که بخاطر وجود خانواده خود چون شمعی سوخت و زندگیمان را روشنی و گرما بخشید و بابای ماه و دوست داشتنتی که همه هستی و عمر خود را در راه سعادت ما گذاشت... از خداوند متعال صبر و استقامت میخواهم. دلم برای همه بچه ها از آقا منصور عزیز و ناصر خان شیطان وبلا گرفته تا بقیه بچه های فامیل یک ذره شده. مامان جون به همه بگو که من با کمال افتخار و سر بلندی در این راه رفتم و با این امید که شاید جان نا چیز من فدیة ای باشد در راه آزادی همه محرومان دنیا، انشاءالله روزی که حداقل شما نظاره گر آن جامعه قسط توحیدی باشید {بیچاره او کجاست که ببیند ادامه راهش توسط رجوی به کجا ختم شد و منجر به همکاری با قدرترین دشمنان آب و خاکمان بر علیه مردم ایران گشت} مامان جون تو رو خدا برای من گریه نکن هر وقت که بخواد اشکت بیاد فکر کن من عذاب میکشم فقط تو رو خدا برای یه بار هم که شده بجای گوش کردن به حرف این و اون خودت بنشین و فکر کن. میدونی فقط دلم میخواست چون خیلی دلم براتون تنگ شده و هم اینکه از چیزهایی که اینجا دیدم و جنایاتی که شد که کسی به عمرش ندیده و شنیده

براتون حرف بزنم تا باورتون بشه... »²⁷

اجازه دهید برای نشان دادن فشار هیجانات روزمره که در آن دوران اعضا در معرض آن بودند چند نمونه دیگر را از یکی از کتب چاپ شده مجاهدین به زبان انگلیسی در اینجا نقل کنم. هدف ایجاد این احساسات و هیجانات درباره «شهدای» مجاهدین از یکسو ایجاد همدردی نسبت به سازمان و از سوی دیگر ایجاد احساس نفرت و انتقام نسبت به حکومت و همینطور ایجاد احساس گناه در ما بود. " بخشی از شهادتنامه مجاهد شهید مسعود شکبیا نژاد به مادرش: «مادرم از اینکه فرزندت را در راه خدا فدا کردی مغرور و مفتخر باش. من به تو درود میفرستم، چرا که میدانم صبور خواهی بود و از خداوند گله گذار خواهی بود. مادر دوستت دارم. قسم به تمام مقدسات که دوستت دارم.²⁸ شما رنج و عذاب بسیاری کشیده اید و بخوبی میدانید که درباره چه چیزی صحبت میکنم. مادر من میبایست از شما جدا میشدم. اما مطمئن باشید که بمحض مردن من، شما هزاران - هزار فرزند پیدا خواهید کرد. مادرم افتخار کن ... بلی مادر، وقتی که درختها شکوفه میزنند و غنچه ها تبدیل به گل میشوند و بذرهائی که با خون ما آبیاری شده اند میوه های خود را به بار میآورند، در آنزمان من در وجود تمام همزمانم زنده خواهم شد. آنزمان است که فریاد مردم و شعار مرگ بر استبداد و استعمار مردم شنیده خواهد شد.»²⁹

نامه دیگر متعلق به فاطمه مصباح سیزده ساله است: " ... من تصمیم گرفتم که جان خود را فدا کرده و خون خود را روی خیابانها جاری کنم تا که گل آزادی شکوفه زند. در اینجا من باید از برادر مجاهد مسعود رجوی و موسی خیابانی تشکر کنم. ...

کسانی که مرا در این راه هدایت کردند. من این راه را به این دلیل انتخاب کردم، چرا که دیدم تنها سازمانی که اراده کرده در مقابل استبداد تا آخرین قطره خونس بايستاد سازمان مجاهدين است. تنها این سازمان است که میتواند مردم را بسمت جامعه بي طبقه توحیدی هدایت کند. خطاب به مرتجعین باید بگویم: نام من در تاریخ ثبت شد، اما جنایات شما از وحشتناک ترین مظالم در تاریخ بشریت است. اما مردم انتقام خونی را که شما ریختید خواهند گرفت و شما در مقابل خدا و مردم سرافکنده خواهید شد. من این راه پر از شکنجه را انتخاب کرده ام و تا آخرین قطره خون خود با ظلم خواهم جنگید.³⁰ هر ذره وجود من نوید شادببخش پیروزی را میدهد. من با عشق شهادت را در آغوش میکشم و از نسل آگاه آینده میخواهم که بار رسالت ما را بدوش بکشند.³¹ و نامه دیگر تحت عنوان: "شهادتنامه بعضی از قربانیان اعدامهای خمینی: ثریا ابوالفتحی یک مجاهد حامله که بوسیله جنایتکاران خمینی کشته شد. «همسر عزیزم، امیدوارم که در کنار سایر خواهران و برادران هم‌رزم مجاهد خوب و در نبرد با ظلم و نابرابری موفق باشی. من این نامه را از گوشه زندان در حالیکه منتظر شهادت هستم برایت مینویسم. من خوبم و شکر خدا روحیه ام خیلی بالاست. ... وصیت و آخرین حرف من اینستکه مبارزه خود را بدون کوچکترین تزلزلی ادامه بده و تسلیم اصول سازمان تا آخرین لغت آنها باش. شاید یادآوری به تو در این مورد بی معنی باشد، چرا که تو آنها را بهتر از من میدانی. درخواست دیگر من اینستکه به یاد (X) باشی و مواظب او باشی، چرا که او خیلی به تو احتیاج دارد. من عشق مقدس خودمان را فدای عشق بزرگتری کردم: عشق به خدا و به مردم و به مبارزه. من انتظار دارم که تو نیز همین راه را دنبال نمایی از خداوند بخواه که مرا در کنار شهدا قرار دهد. سلام مرا به هم‌زمانمان بفرست. به آنها بگو که من در وصیتنامه خود خواسته ام که آنها اصول سازمانی را بدقت مراعات نمایند. بیشتر از این وقت را نمیگیرم. من با این نامه شعری تحت عنوان «مرا در آغوش بکش» (شعری که در زمان شاه توسط یک زندانی در آستانه اعدام نوشته شده است) را برایت میفرستم. عزیزم دوست دارم، ه مسرت ثریا.³² لطفاً به مطالب پر رنگ شده توجه کنی که هدف دیکته کنندگان این باصطلاح وصیتنامه ها چه بوده است و آنها بدنبال چه اهدافی بوده اند. نشان دهند که افراد آزادانه و به اختیار خود خانواده را ترک کرده و به سازمان پیوسته اند. نشان دهند که هنوز خانواده خود را دوست دارند و غم مرگ خود را تبدیل به نفرت به حکومت و عشق به سازمان کنند و اعضا و هواداران را مصر تر به ادامه راه و اطاعت بیشتر از تشکیلات نمایند.

این وصیتنامه ها، اسامی و عکسهای این «شهدا»، بعضی از آنها از دوستان و یا خانواده نزدیکان، هر کدام با پیام خاص خودشان، همه و همه احساسات و هیجاناتی را در ما ایجاد میکردند و با پیامهای خود بذر عقاید جدیدی را در ما میکاشتنند. دیری نگذشت که این هیجانات تبدیل به وسیله ای موثر در دست سازمان برای تغییر دادن شخصیت ما برای همیشه شد. جهت توضیح آن اجازه بدهید بار دیگر به مدل ریاضی خود برگردیم و کار کرد هیجانات در آنرا ببینیم:

$$B_n = B_0 + \sum B_i + F_0 \times T \pm E \times T^2$$

اگر بیاد داشته باشید در بخشهای قبلی توضیح داده شد که چگونه توسط منزوی کردن فرد از محیط گذشته اش و یا بعبارت دیگر مانع شدن از اینکه وی احساسات گذشته خود را به یاد آورد، مخدوش کننده مغز میتواند تاثیر احساسات و یا $(F_0 \times T)$ را خنثی کرده و تقریباً آنرا به صفر برساند. همینطور گفته شده که با تغییر رفتاری که آنها بوجود میآورند، تاثیرات شخصیتی و یا $\sum B_i$ هم در مرحله قبل به حداقل رسیده است. حال اگر با اغماض در فرمول فوق این دو مقدار را برابر با صفر قرار دهیم فرمول جدید ما در مرحله شستشوی مغزی بشکل زیر در خواهد آمد:

$$B_n = B_0 \pm E \times T^2$$

از آنجا که در این فرمول هیجانات ایجاد شده در جهت مخالف اعتقادات قدیم است (فی المثل هیجانات و غم و اندوه بخاطر از دست دادن یک هم‌رزم فرقه ای در جهت مخالف اعتقاد به اینستکه باید بفکر خود و خانواده خود بود) در نتیجه فرمول فوق بشکل زیر تبرییل خواهد شد:

$$B_n = B_0 - E \times T^2$$

و یا:

$$B_n = E \times T^2 - B_0$$

حال اگر به داستان خود بازگردیم و در فرمول فوق دقت کنیم متوجه میشویم که اگر میزان هیجانات (E) خیلی زیاد باشد (که براحتی میتوان میزان آنرا در اثر خواندن نامه های فوق دید) و مدت فعال بودن آنهم (T) زیاد باشد. (که آنهم به این وسیله بدست میآید که ما بطور مرتب خبر این کشته شدنها را دریافت میکردیم و بطور مستمر مراسمی برای آنها داشتیم که در آن

مراسم عکسهای آنان به نمایش گذاشته میشد و زندگینامه و وصیتنامه آنها خوانده میشد. به این ترتیب مقدار $(E \times T^2)$ آنقدر زیاد میشود که براحتی میتواند قویترین اعتقادات شخصیتی را تغییر داده و اعتقادات شخصیتی جدیدی را در فرد بوجود آورده و تدریجاً شخصیت او را دگرگون سازد. مشابه همین توضیح را میتوان در مورد هواداران القاعده داد که بطور مرتب در معرض اخبار ظلم در حق مسلمانان در فلسطین و عراق و افغانستان هستند. و یا میتوان توضیح مشابهی در باره سایر فرقه های مخرب داد که مجدداً اعضا خود را با اخبار اینچینی بطور مرتب بمباران میکنند.

حال برای مشاهده اینکه چه عقاید قوی ای را فرضاً مجاهدین میخواستند در ما تغییر دهند، اجازه دهید به داستان مجاهدین باز گشته و مشکلات سازمان را در آزمون از نظر بگذرانیم:

در آزمون رجوی با دو مسئله جدی بلحاظ سیاسی روبرو بود، از طرفی وی در غرب زندگی میکرد و دادن شعارهای ضد امپریالیستی برایش روز به روز مشکل تر میشد، بخصوص که بلحاظ سیاسی و مادی محتاج حمایت همان امپریالیسم بود. مسئله دوم وی این بود که میخواست نیروهای باقیمانده خود را از ایران به عراق منتقل کرده و از حمایتهای نظامی و پشتیبانی مادی صدام حسین برخوردار گردد، و این در حالی بود که هنوز نیروهای عراقی در خاک کشور ما بوده و بطور روزانه بمبهای خود را بر سر مردم ما فرود میآوردند. در نتیجه رجوی میخواست از طرفی اعتقاد ما را نسبت به امپریالیسم و آمریکا بعنوان دشمن اصلی عوض کرده و یا میزان کینه ما نسبت به غرب را تخفیف دهد و از طرف دیگر احساسات ملی ما نسبت به جنگ و کینه نسبت به صدام را تغییر دهد. وی با ایجاد کینه قوی در ما نسبت به حکومت ایران توانست میزان کینه ما نسبت به آمریکا و عراق را عوض کرده و ما را وادار کند که باور کنیم که دشمن اصلی ملت و کشور ما حکومت ایران است و نه امپریالیسم و متجاوز خارجی. البته باید اقرار کرد که رجوی اینکار را آنچنان با مهارت و موفقیت انجام داد که حتی امروزه که بسیاری از دروغهای رجوی بر همگان آشکار شده و شکست تمامی پیش بینی ها، استراتژی و تاکتیکهای او بر همگان بخصوص جدانشدگان بر ملا گشته، با اینحال بسیاری از جدانشدگان از سازمان که سالهاست سازمان را ترک گفته و شاید هیچ نقطه وصلی به آن نداشته باشند، اما این باور کاشته شده در سازمان را در خود حفظ کرده اند و عجب اینکه حتی آنرا بخشی از اعتقادات شخصی خود میدانند و نه تلقینات فرقه ای.

اما این تمام داستان نبود، چرا که مورد استفاده اصلی این هیجانات در جانی دیگر بود، وی میخواست از آنها استفاده کرده و در ما اعتقادی قوی نسبت به خود بعنوان رهبر سازمان بوجود آورده و ما را آماده پذیرش بزرگترین بمب سازمان تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» بکند. معنی و عقیده ما را نسبت به دموکراسی و آزادی و استقلال (که فکر میکردیم بخاطر حصول آنها در سازمان هستیم) را برای همیشه تغییر دهد. به این ترتیب ما که خود را انقلابی (بمعنی ضد استکبار و امپریالیسم)، ملی (بمعنی ضد تجاوز دشمن خارجی) و دموکرات (بمعنی طرفدار انتخابات و اراده آزاد مردم در تعیین سرنوشت خود) میدانستیم به افرادی درست در نقطه معکوس خود تبدیل شویم (متملق و چاکر منش در مقابل آمریکا، اسرائیل و صدام حسین و برده و مطیع مسئولین و رهبر سازمان).

شستشوی مغزی تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیک: خلاصه ای از خاطرات زندگیم تحت عنوان یک عضو مجاهدین:

از آنجا که در بخشهای گذشته درباره طلاق و ازدواج رجوی تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیک صحبت شده است، من قصد ندارم دوباره در اینجا آنها را تکرار نمایم. در عوض میخواهم تاثیر آن حرکت را روی اعضا و هواداران نشان داده و توضیح دهم که چگونه با آن حرکت آنها توانستند برای مدتی نسبتاً طولانی ما را در حالتی هیجان زده نگه داشته و بکل ما را از چیزی که بودیم به چیزی که تبدیل شدیم تغییر دهند.

چگونه میتوان یک هیجان قوی در افراد ایجاد کرد: غافلگیری (سورپرایز) کلید است:

اخبار قوی و غافلگیر کننده و بران = هیجان قوی

اخبار ملایم و تدریجی و گرد = هیجان ضعیف و یا عدم ایجاد هیجان

اگر از بخشهای گذشته در خصوص کار کرد مغز به یاد آوریم، ما در آنجا در خصوص رابطه شدت و ضعف احساسات و هیجانات با زمان صحبت کردیم. برای مثال در همانجا اشاره شد که در تمام فرهنگها و ملل، معمولاً برای کم رنگ کردن یک خبر بد و تخفیف هیجانات ایجاد شده، معمولاً اخبار بد مثل مرگ یک نفر نزدیک به ما را بطور تدریجی (در خلال یک مدت زمان طولانی، فرضاً چند ساعت و حتی چند روز و چند هفته) به اطلاع ما میرسانند و بعکس برای باصلاح هیجان زده کردن ما و ایجاد حداکثر شادی و سرور آن خبر را بطور غافلگیر کننده و یا سورپرایز و یکدفعه به اطلاع ما میرسانند (یعنی در

کوتاه ترین مدت، مثلاً "ظرف چند ثانیه). برای دیدن اینکه این روش چگونه کار میکند، اجازه دهید به مدل ریاضی خودمان بازگشته و اثر زمان را بروی هیجان بررسی نماییم. آخرین فرمولی که در فوق بدست آوردیم عبارت بود از:

$$B_n = E \times T^2 - B_0$$

در این فرمول با قدری عملیات جبری میتوانیم مقدار هیجان را بشکل زیر بدست آوریم:

$$E = (B_n - B_0) / T^2$$

در این فرمول (B_0) یک اعتقاد قدیمی است، مثلاً "مادر من خوب و سالم است و دارد بخوشی زندگی میکند. و (B_n) یک اعتقاد جدید است، مثلاً "مادرم در اثر یک حادثه کشته شد و یا فوت کرده است. (T) به ثانیه مدت زمانی است که در خلال آن این خبر به ما داده میشود. همانطور که در این فرمول مشاهده میشود هر چقدر این مدت زمان طولانی تر باشد مثلاً "چندساعت، چند روز، چند هفته و یا ماه، مقدار T و بالطبع (T^2) آنقدر بزرگ میشود که تفاضل این دو اعتقاد تقسیم بر این عدد مقدار نسبتاً کوچکی میشود و ما هیجان کمتری از خود نشان میدهم. در حالیکه اگر مقدار زمان کم باشد و باصطلاح ما را با این خبر شوکه نمایند، بخصوص اگر این مدت زمان زیر یک ثانیه باشد، مقدار هیجان ایجاد شده E آنقدر میتواند انفجاری و زیاد باشد، که در بعضی موارد، امکان دارد منجر به ایست قلبی و مرگ فرد بشود.

فرقه ها خیلی خوب این داستان را میدانند و در نتیجه وقتی میخواهند تاثیر هیجانی یک خبر روی پیروان را به حداکثر برسانند و از هیجان بدست آمده استفاده های بعدی را ببرند معمولاً افراد را با آن خبر سورپرایز میکنند و بقول سازمان یکدفعه "فیل هوا میکنند" و بالعکس وقتی یک شکست را میخواهند به اطلاع افراد برسانند، آنرا تدریجی گفته و کمترین میزان هیجان منفی را در افراد ایجاد میکنند.

حال برای دیدن این روش در عمل اجازه دهید من بخشی از خاطرات خود را برای شما نقل کنم در جملات زیر لطفاً به کلمات و جملات پر رنگ شده توجه کنید که بنوعی توضیح سر خود هستند.

" روز بیست و هفتم یا بیست و هشتم اسفند 1363 بود که ما به اطاق نشست شورای انجمن فراخوانده شدیم که نشستی با خواهر طاهره مسئول انجمن داشته باشیم. ما از این فراخوان غیر منتظره غافلگیر شدیم. چرا که آنروز چهارشنبه بود و معمولاً نشستهای شورا روز جمعه بود و چهارشنبه روز کار. اطاق شورا اطاقی مستطیلی با عرضی بسیار کم بود. یک میز باریک مستطیلی و دو نیم کت باریک بدون پشتی در دوطرف آن و صندلی ای در راسش برای مسئول انجمن، تنها اثاثیه آن اطاق بودند. نشستن روی آن نیمکت چوبی بی پشتی آنهم برای مدت طولانی نشستهای شورا آنقدر ناراحت کننده بود، که هرگاه نشست شورا اعلام میشد ما بدو بسمت آنجا میرفتیم که شاید بتوانیم سمت دیوار نشسته و در خلال نشست به دیوار تکیه کنیم

وقتی ما دوازده و یا سیزده نفر عضو شورا در آنجا جمع شدیم یکی از اعضا چای و بیسکویت آورد و خواهر طاهره گفت: «اول دهانتان را شیرین کنید چرا که یک خبر خیلی خوب برایتان دارم.» بلافاصله بعد از شنیدن آن کلمات ذهن ما به پرواز درآمد. آشکارا اتفاق مهمی رخ داده بود. شاید یک عملیات موفقیت آمیز در داخل ایران داشته ایم؛ شاید ... همانطور که ذهن ما بسرعت بدنبال امکان اتفاقات مختلف میگشت، طاهره از جای خود بلند شد و شروع بخواندن کاغذی که با خود آورده بود کرد. «در اینجا لطفاً به شوکه شدن ما در اثر این حرکات، ایستادن و خواندن مطلبی برای اولین بار، جلسه ای غیر معمول در سازمانی که تا آنموقع همه کارهایش دقیق و برنامه ریزی شده بود، توجه نمایند.» بدنبال ایستادن وی معاون او نیز از جا بلند شد و در کنارش ایستاد، این علامتی برای همه ما بود که از جای خود بلند شویم و بطور ایستاده به آن پیام گوش فرا دهیم همه ما بحالت نظامی ایستاده و گوش خود را برای شنیدن آن پیام بی صبرانه تیز کردیم. «بسم الله الرحمن و الرحیم - در مسیر خدا و خلق، با اختیار و رضای خاطر، ضرورت ایدئولوژیک و تشکیلاتی و مشیت انقلاب نوین مردم ایران را که مظهر مشیت الهی است را پذیرفته و با مراعات سیره نبوی و سلسله مراتب شرع محمدی تصمیم به ازدواج گرفتیم و بشر المومنین بان لهم من الله فضلاً کبیر . امضاً مسعود و مریم رجوی به تاریخ 1363/12/27.»³³ در این نقطه خواهر طاهره با صدائی رسا و بلند گفت «مبارک باشد» و شروع کرد بشدت دست زدن. ما شگفت زده و حیران شروع کردیم همانکار را کردن. بعد از آن سکوتی مرگبار بر ما حاکم شد. در این نقطه خواهر طاهره گفت: «چی شده؟ چرا مثل یک تکه چوب خشکون زده؟ هیچی برای گفتن ندارین؟» در اینجا روی خود را بسمت معاون خویش فاصله که ظاهرًا از قبل خبر را میدانست کرده و بعد بسرعت به نفر بعدی نشسته کنار او برای گرفتن جواب نگاه کرد. وی همانند همه ما گیج و منگ، نیم لبخندی زده و با لکنت گفت: «خوب من نمیدانم که چه اتفاقی افتاده است، اما از آنجا که برادر مسعود این تصمیم را گرفته، من مطمئنم که این خبر خوشی است.» طاهره گفت: «خوب نمیخواهی تیریک بگویی؟» او در حالیکه همان نیم لبخند روی صورتش ثابت مانده بود، با صدای بلند گفت: «اوه بله، حتماً»

مبارک است. «طاهره خنده ای پر معنی کرده و پرسید «خوب سئوالی نداری؟» وی با نوعی تردید گفت: «ببخشید اما خواهر مریم رجوی کیه؟» طاهره خندید و گفت: «نمیدونی اون کیه؟ خواهر مریم رجوی همدیف مسئول اول سازمان است.» او آب دهانش را قورت داد و گفت: «اما خواهر مریم عضدانلو که...» طاهره نگذاشت او حرفش تمام شود و گفت: «بله همسر برادر مهدی ابریشمچی.» بعد خنده ای استهزا آمیز کرده و گفت: «چرا همه تان خشکتان زد؟ چرا صورتتان مثل کچ سفید شد؟ چي از کله تان گذشت؟ چي شد به غیرت مردانه تان برخورد؟ نگران نباشید هیچ قانون و سنت مذهبی ای شکسته نشده است. آنها چند هفته قبل، قبل از اعلام این خبر از هم طلاق گرفته اند.» بعد برای چند لحظه ای سکوت کرد که ما بخودمان بیائیم و بعد دوباره رو به فرد مربوطه کرده و پرسید که آیا هنوز او میخواهد تبریک بگوید یا نه؟ وی در جواب گفت: «خوب من هنوز نمیفهمم که چه اتفاقی افتاده است. اما بله حتماً تبریک و چند صد بار تبریک.» {توجه داشته باشید که در این نقطه سازمان قصد نداشت اعتقادات مذهبی و سنتی ما را تغییر دهد، در نتیجه طاهره زود ما را مطمئن کرد که هیچ قاعده عرفی و مذهبی شکسته نشده است. در اینجا قصد آنها از ایجاد آن شوک و هیجان بزرگ استفاده برای تغییر عقیده دیگری بود، عقیده ما نسبت به تشکیلات و رهبری آن و نفي هر گونه دموکراسی خواهی در سازمان} در اینجا طاهره دوباره از جای خود بلند شد و دوباره آن پیام را قبل از پرسیدن همان سؤال از نفر بعدی خواند. نفر بعدی گفت: «حتماً! این اقدام جای تبریک دارد.» و نفر بعدی: «من مطمئنم که هر تصمیمی سازمان بگیرد برای خیر مردم و انقلاب است.» در ادامه وی همین سؤال را از تک تک همه ما کرد. بعضی بلادرنگ تبریک گفتند، بعضی با تردید همین کار را کرده و البته بعضاً روی این موضوع تاکید کردند که هنوز نفهمیده اند که چه اتفاقی افتاده است و چرا؟ و آنها که همچون من خیلی محافظه کار بودند گفتند که ما نمیدانیم و هنوز احتیاج به فکر برای فهم آن داریم. در حالیکه طاهره پیام را میخواند و با ما سؤال وجواب میکرد، فاصله معاون او زار زار گریه میکرد و نمیتوانست خود را کنترل کند. گریه غیر قابل کنترل وی که اکثراً چون سنگ بی احساس بود همه ما را شگفت زده کرده بود و حیران مانده بودیم که چه اتفاقی برای وی افتاده است، اما بنظر میرسید که این حالت فاصله بهیچ عنوان برای طاهره تعجب آور نیست. وقتی طاهره سؤال و جواب خود با ما را تمام کرد، رو به فاصله کرده و از او خواست که حرف بزند. فاصله در میان حق گریه هایش توضیح داد که چگونه این خبر او را به کل تغییر داده است و بعد بلادرنگ شروع کرد بشدت از خود انتقاد کردن فاصله که هیچ گاه قادر نبود از خود انتقاد کند و حتی کوچکترین و آشکارترین اشتباه خود را قبول نیکرد، بطور عجیب و ناگهانی تغییر شخصیت داده بود و اقرار به بزرگترین و پنهانترین اشکالات و اشتباهات خود میکرد. او از خود خواهی و غرورش صحبت میکرد و اینکه این صفات وی تا کنون چه تأثیراتی در کارکردهای او در سازمان داشته است. وقتی انتقادهای او از خودش پایان یافت، طاهره بدون نشان دادن هیچ گونه رحم و مروت و همدردی ای به او گفت: «اما علی رغم تمام این حرفهایی که زدی هنوز خودت خوب میدانی که راه طولانی را باید طی کنی که تبدیل به یک فردی نو شوی تو خودت خوب میدانی که هنوز خیلی باید کار کنی. ...» در این مدت ما متأثر و انگشت به دهان مانده بودیم که منظور طاهره چیست و او چه انتظاری از فاصله بخت برگشته دارد؟ این اولین باری بود که همه ما بشدت دلمان بحال فاصله میسوخت. خودخواهی و غرور گزنده او اغلب ما را اذیت میکرد و بهمین خاطر دوستش نداشتیم، اما حداقل من هرگز نه میخواستم و نه انتظار داشتم که او خود را به اینصورت در مقابل ما خوار و ذلیل کند. در اینجا طاهره روی سخن خود را بسمت ما چرخاند و گفت: «شما، همه تان، باید انقلاب کنید، هر کدام از شما باید در درون خود، خود کهنه خویش را بکشید و تبدیل به انسانی نو شوید یا شما انقلاب میکنید و کاملاً عوض میشوید و یا اینکه سازمان را ترک میکنید. ...» از آنزمان به بعد قرار شد همه ما کارها و فکرها و مشکلات دیگر را فراموش کرده و بطور لحظه ای درباره «انقلاب ایدئولوژیک» فکر کنیم. طاهره گفت که مسئولیت و کار مهم و فوری ما اینستکه برویم و یک گزارش کامل از خود کهنه خویش بنویسیم. عصر همانروز در جلسه ای دیگر با شرکت سایر اعضا انجمن همان جلسه صبح تکرار شد. در این جلسه خواهر دیگری از اعضا شورا بشدت از خود در مقابل جمع انتقاد کرد.

من میفهمیدم که یک اتفاقی در سازمان افتاده که همه چیز را تغییر داده است و بهمین علت یک دلشوره مستمر مرا رنج میداد. اما هر چه فکر میکردم کمتر میتوانستم بفهمم و یا تصور کنم که این اتفاق چیست و منظور صحبتهای طاهره چه بود. من بهیچ عنوان نمیتوانستم رابطه تغییر فوق العاده فاصله را با تصمیم ازدواج مسعود رجوی را پیدا و فهم کنم، و هر چه بیشتر فکر میکردم، بیشتر گیج میشدم و کمتر آنرا فهم میکردم. وقتی همانشب آنا (همسر سابقم) با تعجب از من سؤال کرد که چه اتفاقی افتاده است، من به او گفتم که او باید پاسخ این مطلب را از غرانز و احساسات درونی خود پیدا کند و اضافه کردم که: «بنظر میرسد که این انقلاب درباره آزادی و برابری زنان است و شاید تو که یک زن هستی بهتر و زودتر بتوانی آنرا بفهمی تا من.»³⁴

هدف انقلاب ایدئولوژیک چه بود؟ فکر دو گانه: داشتن دو اعتقاد متضاد در یک لحظه:

" فکر دو گانه (Doublethink) بمعنی داشتن توانیست که فرد بتواند دو اعتقاد کاملاً متضاد را همزمان قبول داشته باشد. یک فرد روشنفکر و آگاه حزبی باید بداند که حافظه او چه جهتی باید داشته باشد و در چه مناسبتی به چه سمتی باید تغییر جهت بدهد؛ بنابراین وی میداند که چگونه با واقعیت و حقیقت بازی کند و آنرا تغییر دهد؛ اما در حالیکه وی قادر به داشتن

«فکر دوگانه» میشود، همزمان وی باید بتواند خود را راضی کند که بهیچ عنوان واقعیت و حقیقت مخدوش نشده است این عمل باید آگاهانه صورت گیرد، وگرنه دقت و صحت لازم را نخواهد داشت، اما همزمان این عمل باید نا خودآگاهانه صورت گیرد، وگرنه با احساس دروغ و گناه همراه خواهد بود. "1984، جورج اورول

هدف انقلاب ایدئولوژیک و یا شستشوی مغزی در آن مرحله چه بود؟ اگر چه بعضی معتقد بودند که آن حرکت تنها یک هوسرانی رجوی بوده است که از همسر دوست خود ابریشمچی خوشش آمده بود، (اینکه این موضوع واقعیت داشت و یا نه، یک موضوع جانبی و فرعی است) واقعیت موضوع و هدف مجاهدین و رجوی بسا فراتر از یک شهوترانی ساده یک رهبر فرقه ای بود. در واقع مجاهدین و رجوی بیشترین بهره را از تفسیر های جنسی مخالفین از این واقعه بردند، چرا که آنها با نقل قولهای آنان برای ما که بطور مستمر در معرضش بودیم، شک بیمارگونه (پارانویا) ما نسبت به دنیای بیرون را بشدت تحریک کردند و این برای هدف واقعی ایشان، همانطور که بعداً خواهیم دید بسیار مفید بود. در واقع بیشترین چوب این تحلیل ها را ما خوردیم و بهمین دلیل تنفر ما از دنیای بیرون صد چندان شد و این کمک بزرگی برای سازمان بود که بتواند بوسیله آن ما را بیش از هر زمان دیگر از دنیای بیرون ایزوله کند. مسئله اصلی رجوی و سازمان در آن مرحله این بود که بدلیل شکستهای مختلف نظامی و سیاسی و غلط از آب در آمدن تمامی تحلیلها و پیش گوئی هایشان، از دست دادن بسیاری از اعضا و هوادارن در داخل کشور، از دست دادن بسیاری از اعضا مستقل شورا مثل بنی صدر و حزب دمکرات و زیر پا گذاشتن تمام اصول گذشته سازمان (مثل ضدیت با امپریالیسم، همکاری با دشمن یعنی عراق و اجتناب از قتل مردم عادی و تروریسم کور) سازمان در معرض انشعاب و از هم پاشیدگی بود، مگر اینکه آنها میتوانستند تمام اعتقادات پایه ای ما منجمله بعضی از اعتقاداتی که در درون خود سازمان در ما بوجود آمده و رشد کرده بود را بکل تغییر دهند. برای انجام اینکار نخست آنها میبایست آخرین علائم، مشابهتها و کارکردهای دموکراسی، مثل وجود مرکزیت دموکراتیک را بکل کنار گذاشته و سازمان را به یک گروه استبدادی کامل تبدیل نموده و پروسه تغییر آن به یک فرقه مخرب را تکمیل نمایند³⁵. این امر در صورتی محقق میشد که آنها میتوانستند رجوی را از یک رهبر سیاسی، به یک رهبر ایدئولوژیک، بالاتر از هر انسان دیگری و پاسخگو تنها در مقابل خدا تبدیل نمایند. برای محقق شدن چنین چیزی ما میبایست بگونه ای تغییر نمائیم که بقول جورج اورول بتوانیم "فکر دوگانه" داشته باشیم و یا بعبارت دیگر دو اعتقاد کاملاً متضاد را همزمان داشته باشیم. ما میبایست معتقد میبودیم که بخاطر استقلال، عدالت اجتماعی، دموکراسی و آزادی در کنار مجاهدین قرار گرفته و برای این ارزشها داریم میجنگیم و در عین حال همکاری با صدام حسین و امپریالیسم را پذیرا شده و قبول میگردیم که در درون سازمان دیکتاتوری مطلق حاکم شود، و خودمان آزادی و اختیارمان را بکل از دست بدهیم. ما در حالیکه از سیاستمداران امریکائی کمک میگرفتیم میبایست همزمان معتقد میبودیم که مجاهدین همان سازمان ضد امپریالیستی و طرفدار عدالت اجتماعی است که ما به آن پیوستیم، ما خود را میبایست ملی ترین افراد میدانستیم و همزمان قبول میگردیم که سازمان با دشمن خارجی کشورمان یعنی دیکتاتور عراق همکاری نزدیک کند. ما بهیچ عنوان نمیتوانستیم تمامی این اعتقادات متضاد را یکجا داشته باشیم بدون آنکه یک شستشوی کامل مغزی میشدیم و قبول میگردیم که رجوی رهبر ایدئولوژیکمان، بالاتر از هر منطق، اصل و اصول گذشته سازمان، اصول مذهبی و فرهنگی ملی و حتی فهم و شعور خودمان است. ما بقول جورج اورول میبایست یاد میگرفتیم که کجا معتقدانه شعار دموکراسی و آزادی بدهیم (در مقابل دولت ایران)، کجا شعارهای انقلابی و ملی بدهیم (در مقابل سایر گروه های مخالف حکومت ایران در خارج از کشور بخصوص سلطنت طلبان) و کجا دیکتاتوری مطلق رهبر خود را پذیرفته و از مسئولین خود حتی بیشتر از یک سگ رام و تربیت شده، مثل یک وسیله و یا یک کامپیوتر برنامه ریزی شده، اطاعت نمائیم و بدنبال گرفتن حمایت سیاسی و مادی از امپریالیسم و دیکتاتور عراق باشیم.

اگر چه خبر طلاق و ازدواج همه ما را شوکه کرده بود، اما هنوز این خبر به اندازه کافی قوی نبود که ما را برای دستیابی به اهداف فوق تغییر دهد، ما را قادر سازد که "خود کهنه خویش را بکشیم" و "از نو متولد شویم". آنها میبایست راهی پیدا میکردند که ما را برای مدتی طولانی، بصورت شبانه روز در حالت هیجان زده باقی نگه دارند تا بتوانند اعتقادات پایه ای ما ($\sum B_i$)، هویت و شخصیت ما را تغییر دهند، تا بتوانیم کارهایی که رهبرمان میخواست را بطور غریزی و بدون هیچگونه تناقضی انجام بدهیم. بدانیم که چه عقیده ای را در چه موقعیتی داشته و چه عقیده ای را نداشته باشیم و یا به عبارت دیگر یک شخصیت دوگانه و بعبارتی منافقانه داشته باشیم که در موقعیتهای مختلف اعتقادات گوناگون و متضاد را از خود نشان دهد. به همین دلیل از روز بعد از اعلام آن خبر ما بطور مرتب جلساتی دردناک و پر هیجان بنام «نشست انقلاب» داشتیم. برای فهم و احساس این جلسات مجدداً اجازه دهید گوشه ای از خاطرات خود را نقل نمایم:

نشستهای انقلاب - اقرار به گناهان

در خلال هفته های بعد از آن نشست بندرت میشد کسی را با لبخندی گوشه لبش دید و یا صدای خنده را از جانی شنید. در جشن نورزی انجمن که چند روز بعد از آن نشست برگزار شد، هواداران چند برنامه فکاهی اجرا کردند. تماشاچیان میخندیدند، اما من

بهرطرف که نگاه میکردم قیافه های ماتم گرفته اعضا انجمن را میدیدم که غرق در فکر هستند و یک لبخند مصنوعی در گوشه لبانشان خشک زده است، لبخندی که نا باورانه میخواست غم درونی آنها را پنهان سازد. ما دیگر بسختی گذشته کار نمیکردیم. هواداران انجمن تمام کارها را میکردند، به خیابانها میرفتند و کمک مالی جمع میکردند و بعضی از آنها هم کار آشنایی انجمن را انجام میدادند. افرادی از ما که برای فرار از فکر {انقلاب ایدئولوژیک} قصد میکردند کاری انجام دهند، آنقدر اشتباه در کارهایشان داشتند که اغلب تمام آن کارها میبایست دوباره توسط دیگران انجام شود. ... یکروز وقتی از پایگاه هواداران به پایگاه اصلی بر میگشتم، بمن گفته شد که به اطاق نشست بروم. آن نشست، نشست شورا نبود، بلکه نخستین نشست از نشستهای دردناک و عجیب و غریبی بود که بعنوان «نشست انقلاب» شناخته و نامیده شدند. وقتی وارد اطاق نشست شدم، دیدم که آنها نیز در جمع خواهران حاضر نشسته است. مردان یکطرف اطاق نشسته بودند و زنها در طرف دیگر، و خواهر طاهره هم در وسط اطاق نشسته بود. تقریباً همه بنوعی در حال گریه بودند، منجمله یکی از اعضا جوان عضو شورا که داشت درباره موضوعات جنسی خود صحبت میکرد. سکس و موضوعات جنسی از نگرانیها و محرمانه بزرگ برای ما بودند³⁹ که در گذشته هیچگاه از آن صحبتی نداشتیم، مگر بعضی مواقع در طرح مشکلاتمان با مسئولینمان، بخصوص در مقابل دیگران و «خواهران» در یک نشست جمعی. اما هیچکس کوششی نمیکرد که او را ساکت سازد. او اقرار به این میکرد که نسبت به خواهر طاهره نظر جنسی داشته است. من نمیتوانستم به چیزهایی که میشنوم باور کنم. من هیچگاه نمیتوانستم باور و یا تصور کنم، چه برسد که قبول کنم که فردی از ما نسبت به خواهری در تشکیلات احساس جنسی پیدا کند، ... اما بنظر میرسید که او جدیست. وقتی او حرفهایش را تمام کرد، مردی از حضار از جای خود سرعت بلند شد، بسمت او رفت و به ناگهان دو کشیده محکم بر گونه های او زد. {توجه کنید، یک شوک دیگر و ایجاد یک نوع دیگر از هیجان}. او با سرافکنندگی هیچ عکس العملی از خود نشان نداد و به گریه خود همانطور که در طول صحبت کردن انجام میداد، ادامه داد. وقتی به طاهره نگاه کردم که چه عکس العملی از خود نشان میدهد، یک لبخند رضایت بخش را بر چهره اش مشاهده کردم. طاهره به او گفت بر جای خود بنشینید و گزارش خود را بنویسید. در اینجا به من نگاه کرد و گفت: «چرا آنقدر تعجب کرده ای؟ فکر میکنی خیلی بهتر از او هستی؟ تو از اون هم بدتری. شما هر کدومتون از دیگری بدتر هستید.» {همانطور که متوجه میشوید جهت هیجانات ایجاد شده از نخست تا پایان بر علیه شخصیت فردی ماست که باید در این نشستها خرد میشد. تنها راهی که آنها میتوانند اعتقادات ما نسبت به دموکراسی، آزادی، دشمن اصلی، و ملی گرایی را عوض کنند از این راه بود که ما را نسبت به شخصیت و باورهای گذشته خود بشک انداخته و اعتماد بنفسمان را بطور کامل از بین ببرند.} درباره من او بخوبی میدانست که تیر خود را بکدام سمت رها کند و آنرا با مهارت کامل انجام داد. طاهره میدانست که من چقدر همسرمان را دوست دارم و در این جریان نگران از دست دادن او هستم {قویترین هیجان و یا عشق من، عشق من نسبت به همسر و خانواده ام بود که در این جریان بر علیه خودم بکار گرفته شد.} اگر آن انقلاب میکردم و من نمیکردم، در اینصورت او در گروه باقی میماند و من مجبور به ترک آن میشدم. چنین فکری بمعنی از دست دادن همه چیز بود. در اینجا طاهره بمن گفت که آن انقلاب کرده است و یا در حال انقلاب است. حالا که به عقب نگاه میکنم، میفهمم که آنها اینرا میدانستند و خواسته شان این بود که من «قبح» این علاقه {وابستگی به همسر و خانواده} را فهم کرده و در جمع به آن اقرار کنم، اما در آنزمان من نمیتوانستم اینرا ببینم. در نتیجه همانجا خشکزه نشستم و شروع کردم حافظه خود را زیر و رو کردن که شاید چیز نگفته ای از خود پیدا کرده و در آنجا ارائه کنم که شاید بعنوان یک اعتراف انقلابی از من پذیرفته شود. بمحض اینکه طاهره احساس کرد که مرا زخمی کرده و به حالت نزار انداخته که انقلاب کنم، مرا ول کرد و از مرد دیگری درباره انقلابش پرسید. او از این صحبت میکرد که چقدر همسرش را بخاطر لاغریش تحقیر میکرد است، در اینجا طاهره حالت خشمناکی بخود گرفت او را بنوعی ساکت کرد و با صدای غضبناکی گفت: «حیف که زنت اینجا نیست که دو کشیده آبدار به تو بزند.» بعد به اطراف نگاه کرد و گفت: «در میان شما مردان هیچکدومتون غیرت اینرو ندارین که پاشین و با چند کشیده به این درس بدید؟» بعد لبخند استهزا آمیزی کرده و گفت: «چه انتظاری من دارم؟ شما همتان مثل هم هستید. همه شما زن را یک وسیله جنسی میبینید.» سپس به یکی از اعضا جوان حاضر در آنجا، در واقع یکی از تحت مسئولین مرد نامبرده دستور داد که از جای خود بلند شده و چند کشیده با سختی زیاد بر گونه آن فرد بزند. او بلند شد و همین کار را کرد. {صحنه را از نظر بگذرانید، شوک ما از آن شرایط استفاده او از موضوعات نا گفته جنسی در مقابل همه، و در کنار هیجان بزرگ ایجاد شده توسط آن، فحش دادنها و کتک زدن، که همه برای اولین بار و شوک آور بودند. همچنین توجه داشته باشید که اعتماد بنفس ما از شخصیت ما در میآید و اگر شخصیتمان در مقابل دیگران خورد شود آن اعتماد بنفس از بین میرود و ما از «فرد» تبدیل به یک «دنبال کننده» میشویم که براحتی حاضر خواهیم بود هرچه که اقتدار حاکم حکم میکند را قبول کنیم همچنین لطفاً بحث اطاعت و اقتدار از بخشهای گذشته را بخاطر بیآورید که در این روند بطور موثری عمل میکرد.} همانطور که افراد یکی پس از دیگری بلند میشدند و اقرار بگناهان خود میکردند، طاهره زیر چشمی مرا زیر نظر داشت که عکس العملهایم را ببیند و و هراز چند گاه طعنه ای هم بمن میزد. من در آن لحظات احساس میکردم که تب کرده ام و دیگر قادر نیستم فکر کنم من به طرز عجیبی احساس حقارت و کوچکی و ناتوانی میکردم. احساس میکردم که در آنجا لخت مادر زاد نشسته ام و همه بمن خیره شده اند. طاهره بدنبال لحظه مناسب برای حمله مجدد بمن بود و ناگهان دوباره رویش را بمن گردانده و گفت: «چی شده مسعود؟ منطق خشکت آب شده و نقش بر زمین شده؟ میبینی که وقتی نوبت ایدئولوژی میشود چقدر احمق هستی؟ {توجه کنید که چگونه

در این شرایط منطق و عقل گرایی نفي میشوند و ما تسلیم هیجاناتی می‌شویم که فرمانشان در دست مجری نشست است؛ او درست میگفت در آن لحظات من مثل یک بچه دوساله بودم. تمام منطق و قدرت فکر و فهم، توان استفاده از کلماتم را از دست داده بودم. کاش میتوانستم چیزی پیدا کرده و به او میگفتم، مثلاً "کاش از زنی خوشم آمده بود و آنجا آنرا بیان میکردم. گفتن هر چیزی بهتر از سکوتی بود که در آن لحظات بر من حاکم شده بود. اگر چیزی برای گفتن داشتم میتوانستم خودم را از آن محسمه نجات دهم. اما هر چه سختتر فکر میکردم کمتر نگفته‌ای را بخاطر می‌آوردم که بگویم. { در آن زمان من نمیتوانستم عشق به همسر و خانواده را بعنوان وابستگی و گناه بزرگ دیده و به آن اقرار کنم؛ طاهره دوباره از من پرسید که آیا چیزی دارم که بگویم؟ در اینجا من دیگر نتوانستم خودم را نگهدارم و شروع کردم در جلوی جمع زار زار گریه کردن. لغتهایم بریده بریده شده بودند، اما با لکنت زبان از او خواهش میکردم که مرا از انجمن بیرون نکند. به او میگفتم که من نمیتوانم تنها زندگی کنم و در اینصورت ترجیح میدهم که خودم را بکشم. در اینجا شروع کردم از بچگی ام صحبت کردن که چقدر با ترک مادرم احساس تنهایی میکردم و چقدر آن تجربه برایم دردناک و وحشتناک بود. من میدیدم که همه منجمله‌ها با تعجب و شاید با احساس ترحم بمن نگاه میکنند. در آن لحظه بنظر میرسید که من تنها فرد در آن حالت زار و نحیف هستم، اگر چه بقیه هم در همان حالت و یا حتی بدتر از من بودند. در اینجا طاهره صحبت‌های لکنت وار مرا قطع کرد و گفت برو کاری نکن، فقط فکر کن و بنویس" ³⁷

برای ایجاد هیجان‌ات فوق العاده در ما تنها برگزاری چنین نشست‌هایی کافی نبود، چرا که هر از چندگاه ما نواری ویدئویی از پاریس دریافت میکردیم که در آن میتوانستیم شاهد نشست مشابهی در بلویس باشیم. مشاهده این ویدئو ها ما را بیشتر منقلب و هیجانزده میکرد و بیشتر بسمت این کشیده میشدیم که انقلاب کرده و دگرگون شویم.

شما باید بسوزید، بمرید و دوباره متولد شوید!

"چند روز بعد ما یک نوار ویدئویی بمناسبت برگزاری مراسم نوروز در مقر مسعود رجوی دریافت کردیم. در آن نشست شاید حدود دویست نفر شرکت داشتند. {رجوی در آنجا} نخست بصورت مفصل درباره تایخچه سازمان در دوران شاه صحبت کرد، درباره بعد از انقلاب و اینکه در هر مقطع چقدر تصمیمات و پیش بینی های سازمان در مورد مردم و اتفاقات مختلف در مقاطع گوناگون صحیح بوده است. {توجه شود به صحبت طولانی، تکراری و تا حدودی مقبول رهبران فرقه ها برای خسته کردن ذهن افراد و آمادگی آنها جهت پذیرش مطالب شوک آور} او گفت: «طلاق و ازدواج – اینها مثل سایر کارهای مجاهدین، شگفت انگیز، دیوانه وار و ضد مصلحت و ضد سیاست هستند. درست مانند زمانیکه همه ما را به سازش با خمینی تشویق میکردند و یا زمانیکه بر خلاف نصیحت همه با وزیر خارجه عراق در همین جایی که الان هستیم ملاقات کردیم، امروز هم همه را شگفت زده کردیم، درست مثل اینستکه آب جوش صد درجه را با فشار قوی و بدون وقفه روی سرمان بریزند بلکه ما پولاد آبدیده می‌خواهیم – اینها همه بهانه بود، آزمایش بود – ما اشل جدیدی از توان و ظرفیت و کار می‌خواهیم. هر کسی تا دورترین سمپاتها باید صیقل خورده و از تمام دگمهای ارتجاعی پاک شود. اگر هستی حساب خودتان را از اول با خودتان و راه و آرمان و سازمانتان معلوم و روشن کنید. خیلی ها مدعی غم ملت و آزادی و استقلال هستند، ولی معیار آن چیست؟ کسی که بها میدهد فدا میکند. پس معیار کشته و عبارتی شهید دادن است و چون سازمان "بیشترین شهید را داده است" پس مستقل ترین و آزاد خواه ترین است. توجه کنید که چگونه این اسریدلال برای همه جا افتاد و چگونه همه حتی جادشدگان هنوز اسیر چنین فکری هستند. همکاری سازمان با صدام را هنگام جنگ دیدند، افشأ اسرار نظامی و علمی کشور و همکاری سازمان با دشمنان ایران را میبینند و هنوز بر این باور هستند که سازمان ملی و مستقل و ضد امپریالیست است. حرکت ضد دموکراتیک سازمان و ضد آزادی بودنش در درون سازمان و شورا را میبینند و هنوز فکر میکنند که سازمان بخاطر دموکراسی و آزادی در حال جنگ است و همه به این دلیل که سازمان "بیشترین تعداد شهدا را داده است". {بله سازمان به شدت تمام تکان داده میشود، ما می‌خواهیم بار ده سال آینده را ببینیم. در اینصورت میتوانیم بار دوسال آینده یعنی بار سرنگونی خمینی را هم ببینیم. مجاهدینی که از این کوره عبور کنند، استوارتر، آینده دارتر و آبدیده تر میشوند. ...» سپس او حلقه های ازدواج متعلق به مریم و مهدی ابریشم چی را نشان داد و گفت: « اینها عالیترین مظهر فدا و ایثار مجاهدین هستند. ... کدام قلبی است که این دو حلقه را ببیند و نگردد؟ این قلبی فدای مجاهدین است. ... وای بحال شما اگر برای این دو حلقه بها بگذارید. آیا برای قلب و عاطفه میشود بها گذاشت؟» {همانطور که دیده میشود در شستشوی مغزی بر خلاف مراحل کنترل ذهن و یا بکار گیری شیوه های تاثیر گذاری، هدف مخوش کننده ذهن پنهان نیست و شستشو کننده خیلی واضح و روشن میگوید که میخواهد چه کند و شستشو شونده هم میداند که چه بلایی میخواهند سر او بیاورند. در اینجا شستشو کننده مغز به مخاطب خود میگوید که میخواهد او را در «کوره» انداخته، وی را «ذوب» کند و از او مرد و یا زن جدیدی بسازد. همچون وسیله ای و یا قطعه ای «فولاد» مانند برای انجام منظور رهبر و یا مخدوش کننده ذهن. {بعد از صحبت‌های رجوی نوبت مهدی ابریشم چی بود که صحبت کند. وی صحبت خود را با تبریک به مسعود و مریم آغاز کرد و گفت: «با تمامی سلولها و رگ و پوستم ...» معتقدم که اگر مسعود نبود «ما راهی جز ضلالت و گمراهی نداشتیم. کاش هر یک صد جان داشته باشیم که در مسیر آنها فدا کنیم.» سپس او به فداکاریهای گذشته مسعود اشاره کرد و گفت: « هر وقت مسعود را میبینم از خود میپرسم که در رکورد ابتلا چی در مقابل اوست؟ اعدام برای مسعود ابتلا

نیست. در زندان آنقدر او را شکنجه کرده بودند که موسی او را نشناخته بود. قبل از سی خرداد بما گفت که برای عاشورا آماده شوید. او همسرش را از دست داد و دشمن بچه اش را اسیر کرد. او بخاطر حفظ بنی صدر در شورا با همسر قبلی اش ازدواج کرد. وقتی این پیشنهاد {پیشنهاد ازدواج با مریم} به او شد من جواب سنوالم را در رکورد ابتلا گرفتم. وقتی که تهمت‌ها و افتراهای ضد انقلاب نثار او خواهد شد...» در اینجا وی حضار را مخاطب قرار داد و گفت: «راستش را بگوین، وقتی این خبر را شنیدید تو دلتون چی گذشت؟ نیش بهش زدید یا نزدید؟ راست بگید دیگه. با خودتون شجاع باشید، خودتون را بشناسید. اما اگر کسی در میان شما هست که نفهمیده و تو دلش به مسعود نیش زده حالا بسوزه و بفهمه که اون موقع نفهمیده و بره استغفار بکنه... آره میدونم که الان اشکتون جاری میشه، زیر و رو میشید، این حرکت ایدئولوژیک همه ما را زیر و رو میکنه اگر از کنار این کوره که میگفت رد شویم چرکها و کثافت‌هایمان ذوب میشوند و تالو تالو ایدئولوژیک پیدا میکنیم بعد از این انقلاب ما همه عضو مجاهدین خواهیم بود.» وقتی صحبت‌های ابریشم چی تمام شد یکی از خواهران از جا برخاست و گفت: «من نظم را میفهمم و به آن احترام میگذارم، من اجازه نداشتم که اینجا چیزی بگویم، بعد از مسعود و مهدی، ولی طوفان درونم نظم را داشت میشکست. من نگاه‌های گرداننده مراسم، خواهر افسانه را که بمن اجازه نداده بود را دیدم اما نتوانستم نظم را نشکنم با طوفانی که در درونم بپا شده بود.» سپس وی شروع کرد شعری را که نوشته بود خواندن: «من یک جرفه ام، جرفه ای از طوفان، طوفانم، طوفان در همه. مریم، طوفانی به پا کردی. من یک بوته کوچک بودم، ولی پوستم را شکسته ام و در خود نمیکنم تو خورشیدی هستی که من از تو ساطع شده ام. من نمیتوانستم خود را نگه دارم من آنچه‌ی که دیروز بودم نیستم. من طوفانم.»³⁸

آموزش: نامه های «انقلاب ایدئولوژیک» اعضا:

بغیر از اینگونه نوارهای ویدئویی که ما دریافت میکردیم، داستانهایی در نشریه مجاهدین بطور مرتب به چاپ میرسید که هر یک بتهنایی خیلی بلحاظ هیجانی تکان دهنده بودند و میتوانستند ما را به این سمت و یا به آن جهت بکشانند، و مهمتر از همه اینها کماکان «نشستهای انقلاب» بودند. هر چند وقت یکبار هم ما اخباری شوک آور دریافت میکردیم که اعتقادات پایه ای ما را بشدت میلرزاندند. یکی از آن اخبار، خبر ازدواج مهدی ابریشم چی، تنها چند روز پس از خبر ازدواج مسعود و مریم بود. خبری که حداقل من بسختی میتوانستم آنرا قورت بدهم. چنین خبری کاملاً در نقطه مقابل اعتقادات و احساسات من نسبت به "عشق" و "ازدواج" بود. مجدداً باید به این توجه کرد که اعلام چنین اخبار شوک آوری چگونه میتوانند فرد را بطور مثبت و یا منفی به هیجان آورده و اعتقادات پایه ای و شخصیتی او را به لرزش در آورده و شخصیت او را دستخوش تغییر نمایند. اجازه دهید دوباره به خاطراتم بازگشته و داستان را دنبال نمایم:

"روزی دوباره من به پایگاه اصلی فراخوانده شدم و در آنجا دوباره بما یک لیوان چای و شیرینی به همراه جمله «تبریک» تعارف شد. «دیگه چه خبری شده؟» من که هنوز شدیداً درگیر با انقلاب بودم با خودم گفتم. «چه نوع خبری اینبار آنها برای ما دارند؟!» دیری نگذشت که من خبر را فهمیدم. برادر مهدی ابریشم چی با خواهر موسی خیابانی تنها چند هفته پس از طلاقش از مریم ازدواج کرده است. من دیگر داشتم از کلمه «مبارک» و خنده های مصنوعی بعد از آن متنفر میشدم. اما خودم را کنترل کرده و آنچه که در چنین موقعیتی انتظار میرفت انجام دهم را انجام دادم. دیگر من فهمیده بودم که عشق و ازدواج در چارچوب مجاهدین چه معنی ای دارد، دیگر میتوانستم ببینم که نوع فکر و احساسات من تا چه حد از الزامات یک عضو مجاهدین بودن فاصله دارد. شاید در ته دلم، احساس من نسبت به این خبر منبعث از این واقعیت بود که من میتوانستم خود را جای مهدی ابریشم بگذارم. «اگر آنها از من بخواهند که آنا همسرم را ترک کنم و با یکی از خواهران دیگر ازدواج کنم چی؟ هر چه باشد، میگویند که آنا انقلاب ایدئولوژیک کرده و من هنوز اندر خم یک کوچه ام.» واقعیت اینست که من دیگر حتی قادر به دیدن همسرم نبودم. چرا که دیگر او را نمیشناختم. من با خودم فکر میکردم که «شاید انقلاب ایدئولوژیک او را آنقدر تغییر داده که بواقع دیگه ما نمیتوانیم با هم زندگی کنیم. شاید دیگر او مرا دوست ندارد؟» ... من از او خجالت میکشیدم که هنوز نتوانسته انقلاب ایدئولوژیک بکنم. آنروزها نشریه مجاهد پر بود از اخبار انقلاب اعضا، من آنها را بی صبرانه میخواندم که شاید بتوانم راهی برای انقلاب کردن پیدا کنم. اما کمک آنها پیش کششان، خیلی از آنها مرا بیشتر از همیشه گیج و سردرگم میکردند. برای نمونه منصور بازرگان یک عضو قدیمی مجاهدین در گزارش انقلاب خود نوشته بود که تاثیر خبر ازدواج و طلاق روی او بیشتر از خبر اعدام بنیانگذاران سازمان در سال 1350 و خبر کودتای مارکسیستها در سازمان در سال 1354 بوده است. وی نوشته بود، «با این خبر» «تمام گرایشات شرک آمیز و طبقاتی در درونم سوخت - ای مسعود اگر در یاری کردن و حمایت از تو مرا بکشند و بسوزانند و دوباره زنده کنند و بکشند و بسوزانند .. و اگر اینکار تا صد بار تکرار شود از طوری تو دست بر نخواهم داشت.»³⁹ این درست مانند سخن یکی از پیروان امام حسین قبل از عاشورا بود. اما این کلمات چه معنی ای داشتند؟ من چطور میتوانستم از جملاتی ایده آلی اینچنینی کمک بگیرم؟ «لطفاً توجه کنید که نامه های اینچنینی ما را بسمتی میبردند که کم کم به رجوی بصورت یک خداگونه نگاه کنیم و نه انسانی همچون خودمان. آنها به ما یک نوع جدید از رابطه با رهبری را که باید در سازمان داشته باشیم را می آموختند. آنها بدر یک مجموعه از اعتقادات جدید را در ما میکاشتنند که کاملاً در نقطه مقابل

"دموکراسی" و یا "برابری" انسانها بودند. ... خواهر روشنگر علی نژاد هم در گزارش انقلاب خود نوشته بود: «سرم درد میکند، خیلی درد میکند، آنقدر که شاید طبق معمول این روزها با گریه آرام گیرد، بغض گلویم را میفشارد و اتاق و خانه و شهر و همه جا بر من تنگ شده است. من سودای پروازی بزرگ و عشقی تازه در سر دارم. من سودای مهمانی انسان جدیدی را در سر دارم که آرامش را از من ربوده است. چشمانم تار میبیند. نمیدانم چه مینویسم، فقط آنقدر میدانم که از این پس الگوی عقیدتی ام تو هستی (خطاب به مریم). اشک از دیدگان من جاری است همه چینی تیره و تار میشود، اصلاً دگرگون میشود. احساس میکنم اگر این نامه را برای تو ننویسم منفجر میشوم... اجازه میخواهم که در شعله های خشم خود جان هیولائی از پرچم داران ظلمت و تاریکی را که میهنم را در ماتم و رنج فرو برده اند، در شعله های مقدس آتشی که در من بر افروختی، بسوزانم و خاکستر کنم و ققنوس وار به دیار رفیق اعلی بشتابم. بگذار مریم، بگذار وجودم را فدای تو و مسعود که مظهر وجود خلقی در بند و زنجیر، که مظهر وجود مقاومتی سترگ و بی نظیر، که مظهر پاسداری از شرف وجود خداگونه ی آدمی است بکنم خواهش مرا بپذیرید چون اگر یکبارہ نسوزم تا هستم خواهم سوخت و به گمانم سهمی در انقلاب سازمان نخواهم داشت.»⁴⁰

{اگر بخاطر داشته باشید من مجاهدین را فرقه "شهید پرستان" خواندم، یکی از عوارض این فرهنگ در مجاهدین این بود که همه از اینکه کشته نشده بودند تا حدودی شرمگین و اندوهناک بوده و در طلب شهادت زودرس بودند. میزان این شهادت طلبی تا به حدی بود که یکی از اعضا مجاهدین گفته بود "وقتی ما در حال انقلاب هستیم و کارهای بسیاری وجود دارد که ما باید انجام دهیم، فکر شهادت نوعی اپورتونیزم است." در اینجا اینگونه نامه ها مجدداً به ما میآموختند که در پرستش مسعود و مریم ما تا چه حد باید جلو برویم. در نتیجه جای تعجب نیست که با چنین آموزه هایی بعدها با دستگیری مریم برای چند روز توسط پلیس فرانسه چند نفر از اعضا در شهرهای مختلف کشورهای اروپائی خود را به آتش کشیدند.}

نه تنها من از سایر مجاهدین خیلی عقب بودم، بلکه بنظر میرسید که حتی چیزهایی را که خارجیان میتوانستند ببینند و بفهمند را هم من نمیدیدم و نمیفهمیدم. من به این نتیجه زمانی رسیدم که نامه یک زن فرانسوی به مریم را در نشریه مجاهد خواندم در آن نامه وی چنین نوشته بود: «نامه هلن لامبورزیو: ... من همیشه سازمان مجاهدین را سازمانی جهانی دانسته ام چرا که پیام خداوند که این سازمان بر آن تکیه میکند نیز پیامی است خطاب به تمام بشریت. ... اما خداوند به هر گلی توانائی حیات بخشیدن به یک میوه را عطا کرده است و امروز این میوه که جرعه ای از آفتاب را سر کشیده و با نسیم بهاری متولد میشود این میوه شما هستید. خواهر مریم امیدوارم خداوند مرا یاری نماید تا یکی از این درختان در آینده باشم، بشکوفم و رشد کنم تا بنوبه ی خود همچون تمامی زنان آینده میوه ای همچون شما به ثمر برسانم.»⁴¹

همانطور که لیفتن در "رفرم فکری" در چین توضیح میدهد، شستشوی مغزی ترکیبی است از بکارگیری شیوه های مختلف کار، که مقصود همه آنها ایجاد هیجان قوی در قربانی جهت تغییر شخصیت اوست. چه در دوران "رفرم فکری" در چین و چه در انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، نه تنها ما در نشستهای انقلاب مانند قربانیان چینی مجبور بودیم بنوعی با قضات و ثیباژ جو ها روبرو شویم، بلکه هم آنها در چین و هم ما در مجاهدین در عین حال تحت فشار همقطاران خود برای تغییر بودیم. همانند آنها کم میخوردیم و کم میخوابیدیم و تمام نوشته ها، موزیکها، شعارها و خلاصه هر چیزی که در اطراف ما بود ما را بسمتی میکشاند که زودتر اقرار به گناهان کرده و دل کرده خویش کرده و پذیرای تغییر شخصیتی شویم. مجدداً همانند دوران "انقلاب فرهنگی" چین تمام پایگاههای ما پوشیده شده بود از شعارهای نوشته بر دیوارها که همه به ما یاد آور میشدند که دوران انقلاب و تغییر است. یکی از شعارهایی که من خوب آنرا به یاد میآورم نوشته ای بود روی دیوار اغلب پایگاه ها با این مضمون: «عدم حمل تناقض چپ ترین نقطه انقلاب و چپ ترین موضع انقلابی.» چنین شعارهایی ما را به این باور میرساند که برای انقلابی باقی ماندن ما باید با رهبر سازمان یکی شده و هر چه در دل داریم را به او بگوئیم بنابراین انقلابی بودن دیگر بمعنی دشمن دشمنان کشور و مردم بودن و جنگیدن با آنها نبود. شعار دیگر میگفت: «همه باید انقلاب کنند و هر کس انقلاب نکند نمیتواند خود را مجاهد خطاب کند.» این شعار روز بود و همه جا به اشکال مختلف به چشم میخورد. از آنجا که پایگاه ما بزرگترین پایگاه در لندن بود، هر هفته برای یک، دو و شاید سه روز ما میبایست پایگاه خود را آماده نشستهای انقلاب میکردیم. دیگر نشستهای انقلاب خاص اعضا شورا نبود و همه اعضا در آن شرکت میکردند. شرکت در آنها اجباری بود و حتی بیماری نمیتوانست بهانه ای برای عدم شرکت باشد. بعد ها چنین نشستهایی حتی برای هواداران انجمن هم گذاشته شد. اطاق نشست پایگاه ما میتوانست بین سی تا چهل نفر را در خود جای دهد، اما در نشستهای انقلاب بین شصت تا هفتاد نفر گاهها برای چند روز در آن جا بودند. نشستن روی زمین در آنجای تنگ و با وجود یک و یا دو توالت برای آنهمه جمعیت، بدون داشتن هیچ وقت استراحتی، خود، بخودی خود یک نوع شکنجه بود. اما مشکلات فیزیکی در این نشستها بهیچ عنوان قابل مقایسه با فشارهای روانی نشستها نبود. در یکی از نشستها ابولقاسم (محسن) رضائی یکی از مسئولین سازمان مهمان ما بود و برایمان صحبت کرد، در آن نشست ما تا حدودی فهمیدیم که هدف و منظور انقلاب ایدئولوژیک آن مرحله چیست: شناخت، فهم، پذیرش و حتی ستایش مسعود رجوی بعنوان رهبر ایدئولوژیک سازمان. فهم منطق فرقه و استفاده از آن در هر مرحله شستشوی مغزی، مکمل ایجاد هیجانات است و در واقع بحث عقلانی جهت دهنده هیجانات در شستشوی مغزی در تغییر شخصیتی و ایجاد اعتقادات پایه ای

نو در فرد است. جهت دیدن استفاده از این نوع منطق و جهت دادن به هیجانان ایجاد شده، اجازه دهید به خاطرات خود بازگشته و جریان نشست فوق را از آنجا برایتان نقل نمایم.

«رهبر ایدئولوژیک»!

" در صحبت‌های رضائی بیشتر روی اهمیت و مقام خاص رهبری رجوی در سازمان تاکید کرد. او صحبت‌هایش را با سوالی از ما شروع کرد؛ وی از من شروع کرد و بدنبال من از یک‌یک ما چنین پرسید: «اگر همه اعضا سازمان، منجمله موسی خیابانی اگر زنده بود، روی یک چیز تصمیم می‌گرفتند و رجوی تصمیمی مخالف آنرا می‌گرفت، شما از کی پیروی می‌کردید؟ اکثریت و یا رهبری ایدئولوژیک...؟» تا زمان طرح این سؤال از طرف وی، من دیگر موقعیت خاص رجوی در سازمان را که همچون امامان معصوم برای مسلمانان بود را تا حدود زیادی فهم کرده بودم که بدانم جواب مورد نظر باید این باشد که البته ما از او پیروی خواهیم کرد. اما این در تضاد آشکار با «نظرات دموکراتیک» من بود. بنابراین من در پاسخ به وی گفتم: «من از او پیروی خواهم کرد اما جهت دریافت توضیحات بیشتر از جانب او، از وی سؤال خواهم کرد!» رضائی در اینجا گفت: «اما اگر او توضیحی نداد چی؟» من در پاسخ گفتم: «خوب من باز هم حرف او را قبول خواهم کرد، اما بذر شک در دل من کاشته خواهد شد، و در نتیجه اگر این مورد باز هم تکرار شود ممکن است آن بذر رشد کرده و من در دفعات بعدی مجبور به رد نظر او شده و یا سازمان را ترک کنم.» وقتی او همین سؤال را از بقیه هم کرد و با جوابهای مشابه ای روبرو شد، بحث خود در مورد رهبری ایدئولوژیک را شروع کرد، منجمله مثالی زد از سفر حضرت موسی با حضرت الیاس گویا در این سفر حضرت الیاس می‌پذیرد که موسی را با خود همراه کند به شرطی که وی بدون پرسیدن سؤالی از او پیروی نماید. در خلال این سفر الیاس کارهای غیر منطقی و حتی در ظاهر گناه آلودی را انجام می‌دهد. برای مثال سوراخ کردن کشتی یک لجر، که منجر به غرق شدن و کشته شدن عده ای میشود. و یا خراب کردن خانه یک پیرزن. هر بار که الیاس میخواست کاری اینچنینی انجام دهد، موسی با انجام آن مخالفت کرده و خواستار پاسخی منطقی می‌شد. و در جواب الیاس قول وی را که سؤال نکند و فقط پیروی کند را به او یادآور می‌شد. در پایان سفر الیاس دلیل کارهای خود را برای موسی توضیح می‌دهد. برای مثال می‌گوید که آن خانه را خراب کرد که دو بچه آن پیرزن از سرما بمیرند، چرا که اگر زنده میماندند رهبران ظالمی میشدند و خونها میریختند. از داستان و توضیحات رضائی ما به این نتیجه می‌رسیدیم که «یک رهبر ایدئولوژیک دیدی دارد خیلی عمیقتر از یک رهبر سیاسی و بر مراتب فراتر از دید و فهم افراد دیگر و هواداران عادی خویش. معمولاً وی چیزهایی را میبیند و بنوعی فکر میکند، که به راحتی در زمان خودش قابل توضیح نیست. کارها و تصمیمات او در زمان انجامشان ممکن است غیر عقلانی و غیر منطقی بنظر برسند اما با گذشت زمان صحتشان ثابت خواهد شد. بنابراین پیروان نباید بر اساس عقل و منطق از او پیروی کنند، بلکه باید بر پایه اعتماد مطلق به او حرکت نمایند. ...» رضائی در نتیجه گیری خود گفت: «شما حتی بدون آنکه از نزدیک مسعود و کارکردهایش را دیده باشید، و شاید با یک اطلاع اندک از تاریخچه و ایدئولوژی مجاهدین، همگی به این نتیجه رسیدید که باید حرف او را قبول کرده و از او پیروی نمائید، حتی اگر تصمیم او در تناقض با هر چیز دیگری بود. اما از آنجا که شما او را با منطق و عقلمان قبول کرده اید و نه با قلب و روحتان، اگر چه حرف او را قبول میکنید، اما شک هم میکنید چنین دنباله روی ای برای پیروی از یک رهبر سیاسی ایده آل است، اما از آنجا که ما صحبت از یک رهبر ایدئولوژیک میکنیم، چنین اطاعتی خیلی از حالت خوب و قابل قبول فاصله دارد. پیروی ایدئولوژیک از وی و نه یک دنباله روی سیاسی، به این معنی است که شما او را با قلب خود بپذیرید. و شما نمیتوانید اینکار را بکنید مگر آنکه درب قلب خود را بروی او باز نمائید. بین شما و او هیچ سری نباید وجود داشته باشد، هیچ مرزی نباید شما و او را از هم جدا سازد. تنها او باید نزدیکترین نفر به شما باشد. برای رسیدن به چنین نزدیکی ای، شما باید خیلی سخت کار کنید، شروع اینکار با طرح تناقضاتتان است و گفتن تمام اسرارشان، بخصوص تناقضات و اسراری که به او مربوط میشود.»⁴² همانطور که در این صحبتها مشاهده میشود، مجدداً هدف این بود که ما یاد بگیریم که در رابطه خود با سازمان و رهبر ایدئولوژیک ما عقل، منطق و شعور را کنار گذاشته و رجوی و فرمانهایش را با هیجانان و احساسات خود پذیرفته و او را و حرف او را موقم بر منطق و عقل خود بگذاریم.

ترس از عقب ماندن:

قبل از هر چیز لطفاً بخود لغت ترس بعنوان یکی از قویترین هیجانان توجه کنید. همانطور که قبلاً گفته شد، در نوک فشارهایی که آنروزها بر ما وارد میشد، فشار ترس بود و آن ترس عقب ماندن از همقطاران بود، بخصوص افراد نزدیک بما، فرضا" در مورد من ترس عقب ماندن از همسرم آنا و از دست دادن وی و فرزندانش حال اجازه دهید دوباره به داستان آندوران از خاطراتم بازگشته و جریان را دنباله نمایم:

" برای رسیدن به سطحی که آنا در «انقلاب» خود رسیده بود، من داستان انقلاب سایر اعضا که هر هفته در نشریه مجاهد چاپ میشد را چند بار میخواندم که شاید راهی جلوی من باز شود، اما هر چه بیشتر آنها را میخواندم کمتر میتوانستم پیچیدگی مسئله را

فهم کنم و موضوع دائما" برای من پیچیده و پیچیده تر میشد. دیگر من تقریباً" تمام امید خود را از دست داده بودم. در همین زمان یکی از مسئولین بمن گفت که من آنقدر به عقل و منطق برای فهم دنیای بیرون متکی بوده ام که نمیتوانم آنچه که قلب و احساساتم میگویند را دیده و فهم کنم. {با توجه به مطالب فوق میتوان حرف آن مسئول را اینچنین ترجمه کرد که منطق و عقل من اجازه نمیدادند که من از هیجانات ایجاد شده تاثیر گرفته و خود را تغییر دهم. بعبارتی هنوز اعتقادات شخصیتی من قوی تر از آن بودند که براحتی توسط این هیجانات شکسته شوند. فکر کنم من یکی از آخرین نفراتی بودم که در میان همقطارانم در آنزمان انقلاب کردم}. یکبار در یکی از نشستهای انقلاب من آنقدر دیگر از فشارهای وارده، عقل و منطق خسته و عاجز شده بودم که در دستشویی، با عصبانیت چند ناسزا به خود گفته و سر خود را برای چندین بار به دیوار کوبیدم که شاید بتوانم از منطق و عقلگرایی آن خلاص شوم. من دیگر به این نتیجه رسیده بودم که اگر هر چه زودتر انقلاب نکنم، همه چیز، شاید حتی عقلم را هم از دست خواهم داد. من میبایست از سازمان جدا میشدم، تک و تنها در یک کشور غریبه زندگی کنم، چرا که به دلیل کارهایی که تا آنزمان کرده بودم دیگر نمیتوانستم به ایران مراجعت کنم. نه تنها من میبایست با زندگی سیاسی خود خداحافظی کنم، بلکه بطور قطع زندگی خانوادگی خود را نیز از دست میدادم، چرا که آناتما" بدلیل اینکه انقلاب کرده بود یا به پاریس و یا به کردستان برای جنگیدن فرستاده میشد⁴³. در این نقطه بنظر میرسید، تنها راه حل ممکن در جلوی من خود کشتی است. اما درست در همین نقطه بیاد سروی و حرف {فرزندانم} افتادم و بی اختیار شروع کردم به گریستن، البته شاید بیش از هر کس دیگر برای خودم گریه میکردم، اینکه آنها چقدر از داشتن پدری همچون من در هم شکسته و ناتوان، خجالت زده خواهند بود و چقدر از من متنفر خواهند شد.⁴⁴

خواندن گناهان خود؛ آینه:

هدف چندین ماه شرکت در نشستهای اقرار به گناهان و انتقاد از خود و یا نشستهای انقلاب، و هر چیز دیگر در کنار آن، که در فوق ذکر شد، این بود که دگر دیسی مجاهدین از یک سازمان به یک فرقه مخرب تکمیل شود، ما تبدیل به موریانه ها و یا ماشینهای اجرایی شده و رجوی ها به رهبر خداگونه گروه تبدیل گردند. اما ممکن است پرسیده شود که چگونه؟ ابریشم چي پاسخ به این سؤال را در سخنرانی خود، در پاریس، تحت همین عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» چنین توضیح داد. این سخنرانی ابتدا" در نشریه مجاهد 254 و بعداً" در کتابی تحت همین عنوان در دو قطع جیبی و معمولی در آبانماه 1364 به چاپ رسید، که ما بتوانیم آنرا در هر جا حمل کرده و همچون کتاب سرخ مائو جملات آنرا به خاطر بسپاریم. در اینجا من قصد ندارم صحبتهای وی در توجیه طلاق وی از همسرش و ازدواج مریم با مسعود رجوی را تکرار کنم همینطور نمیخواهم حرفهای او از اینکه رهبر ایدئولوژیک کیست و چه ویژگیهایی را دارد را هم تکرار کنم. فکر میکنم اگر تا زمان این سخنرانی ما هنوز نمیتوانستیم رهبر ایدئولوژیک یعنی چه، اما امروزه همگان چه در داخل و خارج سازمان میدانند که او رهبر مطلق سازمان و بالاتر از هر کس دیگر و پاسخگو تنها به خداست⁴⁵. من قبلاً" درباره تمام این موارد در بخش رهبری فرقه صحبت کرده ام. در اینجا قصد دارم بخشی از صحبتهای او را نقل کنم که وی در آن پروسه انقلاب ایدئولوژیک را توضیح میدهد؛ اینکه چگونه ما باید بعوض شک و قضاوت رهبر سازمان نوک تیز حمله را بسوی خویش گرفته و خود را به باد انتقاد بگیریم.

ابریشم چي در این مورد میگوید: " ما اسم این حرکت را انقلاب ایدئولوژیک گذاشته ایم. چرا که بر اثر این ازدواج و حل مسئله رهبری یک پیام ایدئولوژیک همراه با موجی از عاطفه {بخوانید هیجانات} و آگاهی {آگاهانه بودن مرحله شنسنشوی مغزی} و فداکاری در درون سازمان بحرکت در آمد که ارمغان آن رهایی بود. موجی که در اذهان راه باز میکرد. ذهن ما منطق فدا را خیلی خوب میفهمد. خیلی داستان عجیبی است. کسی که با این داستان برخورد میکند نمیتواند وسط طیف اظهار نظرها بماند. نمیتوان اظهار نظر متوسط ارائه داد. یا باید بروید به نقطه ی منهای بینهایت و بگوئید قالتاقی و حقه بازی است. و تحلیلهای فرودویستی و لجن پراکنی بکنید⁴⁶ و یا باید بیائید به نقطه باضافه ی بینهایت و آنرا یک اقدام ایدئولوژیک ناب بدانید. نمیتوانید بگوئید که یک سهمی درست است، درست مثل مبارزه ی مسلحانه. یا باید تائید کرد یا تکذیب. رد یا قبول. جر هم نمیتوان زند. نمیتوان گفت همدیگی آری و ازدواج و طلاق نه. ببینید ما هم که بچه نبودیم اگر میشد حل کرد، ما حل میکردیم. بدون طلاق و ازدواج نمیشد مسئله همدیگی را حل کرد.⁴⁷ در چند صفحه بعدی کتاب وی پروسه انقلاب ایدئولوژیک را توضیح میدهد و میگوید کسی که رجوی را در منهای بینهایت متهم به پیروی از غرائض جنسی خود و هوسرانی میکند، در آن نقطه از خود میپرسد: " من برای خلق و انقلاب چکار کرده ام؟ چرا باید مسعود را اینطور بیرم به زیر علامت سؤال و به خودم نپردازم؟ مسعود چه گناهی کرده است؟ آیا به این خاطر متهم و گناهکار است که خودش را و تمامیت وجودش را و مهمتر از همه وجدان انسانی اش را به زیر بار چنین مسئولیت سنگینی برده است؟ چه خیانتی به ما کرده است؟ کدام لحظه و در کجا به مردمش پشت کرده است؟ در کجا از فدا کردن فرو گذار کرده و کدام مایه گذری و از خود گذشتگی لازم بود که او داوطلب آن نبوده باشد؟ آیا من به اندازه ی خودم کار کرده ام و مایه پرداخته ام و آیا در جایگاه خودم بیلایم کامل است؟ { بعد از آنهم احساس گناهی که در ما حتی بخاطر زنده بودن ایجاد شده بود، کی جرات میکرد که درباره خودش فکر کند که باندازه کافی پرداخت کرده است { بنابراین اول باید روی خودم قضاوت کنم. پس فعلاً" متهم قبلی به سالن انتظار میروم و من خودم را قضاوت میکنم." وی

میافزای: " آخر کسی که بخواهد مسعود را محاکمه کند، جرات نمی‌کند که با خودش سازش کند. اگر سازش کند جلسه ی دادگاه تکرار خواهد شد. همینکه فرد دوباره سراغ قضاوت کردن در مورد مسعود برود دوباره بر می‌گردد و در مورد خودش به فکر فرو میرود و باز می‌پرسد من چکاره بوده‌ام؟ مجبور است که واحد هائی را که گذرانده ، یک به یک از ذهنش بگذراند. واحد آمادگی برای شهادت ، واحد فدای همسر و فرزند (اشاره به کشته شدن اشرف ربیعی همسر مسعود رجوی در ایران و آمادگی مسعود برای کشته شدن فرزندش در همان خانه تیمی. در آن زمان مخالفان سازمان میگفتند که او زن و بچه اش را در ایران گذاشت و خودش به فرانسه فرار کرد و ما در سازمان اینرا فداکاری وی میدانستیم، واحد زندان و شکنجه ، واحد پذیرش مستمر مسئولیت در یک سازمان انقلابی ، واحد تطبیق با کار دستجمعی . فکر نکنید تطبیق با کار دستجمعی چیز کمی است. اتفاقاً فداکاری بزرگی است چرا که هر کس در زندگی دستجمعی بطور روزمره باید خصوصیات فردگرایانه اش را خرابی کند. دوگانگی‌هایش را نابود کند. ... در این بررسی انتقادی از خود، تمام کوتاهی ها و ضعفهای آدم به ذهنش می‌آید... بله ، بعد از این دادگاه، وقتی آدم شروع میکند به انتقاد از خودش و تلاش میکند که زنگارهای طبقاتی را بزداید، بلافاصله متهم قبلی محو میشه . متهمی در کار نبود. آئینه ای بود." 48 وی توضیح میدهد که در اینجا فرد فاصله خود و رجوی را میبیند و متوجه فداکاری و احساس مسئولیت رجوی میشود، نسبت به اینکه بخود اجازه داده در مورد رجوی قضاوت کند، احساس شرمندگی و خجالت میکند و میفهمد که اتهاماتش واقعی نبوده اند، اما در اینجا این سؤال مطرح میشود که اگر آن اتهامات ربطی به رجوی نداشته اند، ریشه آنها در کجاست و خلاصه از کجا در آمده اند، آنوقت است که رجوی تبدیل به «آئینه» ای میشود که فرد در آن آئینه خود را میبیند و می فهمد که ریشه تمام آن اتهامات در ضمیر خود وی بوده است. (مثلاً) خود وی شهوت ران و ... بوده است و یا خود او زن را یک شی می‌دید که نمیتواند رهبر گردد و میشود بین دو نفر دست به دست شود، و او فکر میکرد رجوی اینچنین است.) به این ترتیب فرد در آئینه رجوی فردیت و هویت فاسد خود را میبیند، در اینجا هیجانات وی تحریک میشوند و وی احساس شرم و خجالت میکند، احساس میکند که وی را در کوره انداخته اند در اینجا است که او می‌خواهد که ذوب شده، تبدیل به یک ماده پیشکل گشته و دوباره شکلی نو به خود بگیرد، دوباره از مریم و یا از انقلاب ایدئولوژیک متولد شود. 49 همانطور که دیده میشود در این نوع از منطق ابریشم چی، ما میبایست به این نتیجه میرسیم که شخصیت و هویت ما فاسد است و باید تغییر کند، ما میبایست ذوب شده و شکلی نو بخود بگیریم. و این همان تغییر شخصیتی است که در شنستشوی مغزی مخدوش کنندگان ذهن بدنبال آن هستند. خلق و یا تولد انسانی نو به شکلی که فرقه و رهبر آن خواهانش هستند.

صحبتهای مسعود رجوی در مراسم ازدواجش با مریم هم بنوعی همین پروسه را توضیح میداد. وی در بخشی از صحبتهای خود که طبق معمول خیلی طولانی و هیجان انگیز بود چنین میگوید: « این یک تولد جدید است، یک انفجار است، من از شما می‌خواهم که با من به سفر تا بینهایت بیایید. از منهای بی نهایت تا باضافه بینهایت. نخست شما باید در مورد من قضاوت کرده و مرا متهم کنید: به اینکه من همسر رفیق و دوستم را دزدیده‌ام، آدم شقی و پست و هوسرانی هستم {همانطور که میبینید وی هوشیارانه از اتهامات جنسی آنروزهای نشریات ایرانی در خارج از کشور در مورد ازدواج استفاده میکند تا فکر و اتهام ممکن را بسمتی سوق دهد که جواب آن برای ما مشخص و در عین حال بی اهمیت بود. و به این ترتیب اتهام اصلی که فرقه کردند سازمان ، پایان هر گروه اثری از دموکراسی و آزادی در مجاهدین، پایان تعریف ما از انقلابی بودن و ملی بودن و مسلمان بودن، ... را بپوشاند. اگر اتهامات بواقع اینچنینی بودند، خیلی سخت ابریشم چی و رجوی میتوانستند از منطقی که استفاده کردند، سود جسته و ذهن ما را بسمتی که میخواستند بکشاند. به این ترتیب باید گفت که آنها یک تشکر بزرگ به مخالفین خارج از کشوری خود بدهکار هستند که تمام قضیه را جنسی کرده و بهترین ابزار شنستشوی مغزی را به رجوی هدیه کردند؛ شما باید مرا به محکمه خود ببرید، اگر من اینچنین هستم که همان بهتر که مردم از شر من راحت شوند. اما اگر نه باید تمام عیار به نصرتم برخیزید و دست به دست یکدیگر خمینی را نابود کرده و صلح و آزادی را بیاوریم اما این پایان داستان نیست، چرا که در اینصورت نوبت شماست که قضاوت شوید و خودتان را بشناسید. آری داستان ما داستان آینه خواهد بود که در آن بتوانید خودتان را ببینید.» در اینجا وی با هیجانی فوق العاده و صدائی رسا شروع کرد شعری را با این مضمون خواندن: «بسوزید، بسوزید، بمیرید، بمیرید. در این عشق بمیرید وزین مرگ نترسید.» در اینجا وی مجدداً به ادامه صحبتهای خود پرداخت و گفت: «اگر کسی هنوز متولد نشده مجاهد نیست. خودسوزی و عمل انتحاری نسبت به کاری که مهدی و مریم کردند چیزی نیست.» مجدداً وی صدای خود را بالا برده و شعر فوق را تکرار کرد: «بمیرید، بمیرید، وزین ابر در آید. چون زین ابر در آید همه بدر منیرید.» در اینجا وی به اوج سخنرانی خود رسید و با صدائی فریاد گونه و مملو از هیجان گفت: « پیام چیست؟ بله من آمده‌ام تا خودم را و نسلم را و سازمانم را فدا بکنم برای رهائی مردم ایران. هزارها بار قلبم را سوراخ کردند، هزارها بار طناب به گردنم انداختند. هزارها بار بر بدنم شلاق زدند. من مجاهد خلم، صدها هزارانم، نماینده ی نسل پیشمارانم، آمده‌ام خودم را فدیة ی رهائی خلق در زنجیرم بکنم. آی مردم ایران من انصاری الی الله، هل من ناصر ینصرنی.» 50 با این هیجانی که او ایجاد کرده بود، کدامیک از ما، چه آنها که در آن مراسم بودند و یا ما که ویدئوی آنرا میدیدیم، قادر بودیم این صحبتها را گوش داده و با صدای بلند گریه نکنیم. و کدام یک از ما میتوانستیم با شنیدن این حرفها یکصدا شعار ندهیم: «با مسعود با مریم، می‌جنگیم تا آخر.»

این جوهر کار کرد انقلاب ایدئولوژیک بود. بدنبال این سخنرانی هر یک از ما میبایست خود را در «آئینه» مریم و مسعود دیده و دریابیم که چه کسی هستیم؟ ما میبایست میدیدیم که شخصیت گذشته ما چقدر فاسد و گناهکار بوده است؛ ما میبایست خواستهای جنسی خود را و نفاطی که تسلیم آنها شده ایم را بخاطر آورده و آنها را نوشته و در نشستهای هفتگی و یا حتی روزانه بطور شفاهی در مقابل جمع بیان نمائیم. ما میبایست میپذیرفتیم که گذشته ما فاسد و خراب بوده، و میبایست اعلام میکردیم که میخواهیم که شخصیت گذشته و یا کهنه خود را کشته و خود را به آنچه میبایست که سازمان دیکته میکرد تغییر دهیم. در واقع ما آگاهانه میبایست میپذیرفتیم که قدم در جاده بردگی برای رجوی بگذاریم، خود را تبدیل به موریانه ای کنیم که دنباله رو مطلق ملکه و یا شاه کندو باشد، ماشینی و یا ابزاری در دست رهبر فرقه که بهرگونه که بخواهد ما را بکار گیرد و همانطور که قبلاً هم گفته شد، این کاملاً در نقطه مقابل پروسه های گذشته مخدوش سازی ذهن است که اساساً روی نا آگاهی فرد سوار میشود.

اگر چه ابریشم چي و بعضی از روشنفکران هوادار سازمان در آن زمان سعی بسیاری کردند که این جریان و اهداف آنرا عقلانی و منطقی جلوه دهند، اما اساساً انقلاب ایدئولوژیک راه و روشی بود که نمیتوانست موفق شود، مگر آنکه دائماً بوسیله ایجاد هیجان قوی جدیدی تغذیه میشد چرا که همچون تمام شیوه های شستشوی مغزی ستون اصلی آن روی هیجان سوار است و نه عقل و منطق. بنابراین در خلال بهار و تابستان سال 1364 ما دائماً در معرض تهاجمات هیجان برانگیز مجاهدین بودیم که هر چه زودتر «انقلاب» کرده و خود را تغییر دهیم. این جریان چقدر سخت و دردناک بود، توضیحش احتیاج به کتاب دیگری دارد که من تا حدود زیادی آنرا در کتاب خاطرات خود بیان کرده ام، اما بطور خلاصه، بیشتر ما گزارشهای مفصلی از خود نوشتیم، در آن گزارشها سعی کردیم پایگاه طبقاتی خود را نام برده و دلیل و نمونه بیاوریم که چرا میگوئیم پایگاه طبقاتی ما فرضاً بورژوازی و یا فئودالی بوده است، نمونه های تمایلات سرمایه داری و یا ارتجاعي ما کدامها بوده است؟ بلحاظ سیاسی تمایل ما نسبت به شاه بوده و یا حکومت فعلی ایران؟ بزودی در میان ما بیان جمله ای بهنگام دیدن یکدیگر متداول شد، در دست مانند دو نفر که در خیابان همدیگر را میبینند و از حال یکدیگر میپرسند، ما هم از هم میپرسیدیم که «راستش را بگو، چقدر شاه و یا خمینی و یا هر دو آنها را قورت داده بودی؟» به دنبال این گزارشها در پایان راه، در نشست جمعبندی انقلاب ایدئولوژیک هر یک از ما میبایست در مقابل تمام جمع اعضا انجمن پای تخته رفته و مینوشتیم که گذشته ما چگونه بوده، تمایلات، خواستهای ما چه چیزهایی بوده است و حال بعد از انقلاب ایدئولوژیک چگونه تغییر کرده ایم و شخصیت ما چگونه شده است. جهت دیدن این بخش از کار شستشوی مغزی که در بحث لیفتن مرحله آخر کار محسوب میشود، اجازه بدهید مجدداً به خاطرات خود بازگشته و گوشه ای از خاطرات خود را که مربوط به این نشست است را در اینجا نقل نمایم

نشست انقلاب؛ یک «طلاق» دیگر و یک «ازدواج» دیگر!

" بما اعلام کردند که برادر مهدی ابریشم چي، یکی از قهرمانان انقلاب، به لندن میآید تا «انقلابهای ما را گره بزند.»، گره زدن انقلاب اصطلاحی بود که در آنروزها مطرح شده بود و آن بنوعی، به معنی پذیرش انقلاب افراد توسط سازمان و خلاص شدن آنها از گزارش نویسی و خود کاوی بود. به این ترتیب نتیجه ای برای انقلاب افراد مشخص میشد و آنها به تعادل رسیده و به کار م عمل خود باز میگشتند. دیدن ابریشم چي برای ما افتخاری غیر قابل تصور بود. فکر اینکه او میخواهد با ما درباره انقلابمان صحبت کند و آنرا تائید نماید ما را از هیجان به مرز دیوانگی رسانده بود. وقتی وی با دو محافظ خود وارد سالن پایگاه ما شد، ما شروع به دست زدن و همزمان دادن شعارهای مختلف کردیم، به این ترتیب ما حداقل برای نیم ساعت دست زدیم و شعار دادیم. { لطفاً} در اینجا به فضای هیپنوتیکی ایجاد شده هم توجه کنید که حاصل هیجان فوق العاده جمعی است. اینکه ما حداقل نیم ساعت دست زدیم و شعار دادیم اصلاً اغراق نیست و باید فضای چنین نشستی را با این مقدمه تصور نمود. ابریشم چي از اواسط دست زدنهای، پشت خود را بما کرد و روبرو عکس مسعود و مریم ایستاد و او نیز شروع کرد به دست زدن، به این معنی که این دست زدنهای برای او نیست و برای رهبر است. او جلسه را با این سؤال شروع کرد که چه کسی داوطلب است که درباره داستان انقلاب خود صحبت کند. بلافاصله تمام دستها بالا رفت و بدنبال آن یک جلسه سه روزه پر هیجان بدون خواب، با خوراکی اندک، و جای خیلی کمی برای نشستن و تکان خوردن شروع شد. در ابتدا خواهری شروع به صحبت درباره انقلاب خود کرد و بدنبال وی افراد دیگر. با هر داستان ما با پیچیدگیها، بدبختیها، وابستگیها، هیجان فوق العاده و درد و رنج فردی که از خود صحبت میکرد روبرو میشدیم، با وی گریه میکردیم و درست مثل این بود که هر یک از آنها دارد داستان زندگی و درد و رنج تک تک همه ما را بیان میکند. بعضی وقتها گریه و فغان ما بقدری بلند بود که دیوارهای اطراف هم بلرزش در میآمدند، گویی دیوارها و اطراف هم به حال زار ما میگریستند. در مواقع دیگر داستان انقلاب دوستی دیگر ما را چنان به هیجان میآورد که بی اختیار برای مدتها دست میزدیم و شعار میدادیم لحظاتی بعد بطور جمعی شروع میکردیم یکی از سرودهای سازمان را خواندن و یا فردی شروع میکرد به خواندن شعری و یا آهنگی عاشقانه و یا در مقابل داستان دوستی دیگر همه در قهقهه خنده خود غرق میشدیم. بعد ها من از همسایگان شنیدم که آنها منتجب از این بودند که ما چه نوع از مراسم مذهبی ای را داریم برگزار میکنیم که در آن همه نوع هیجان وجود دارد. آنها فکر کرده بودند که ما مراسم مرگ نزدیکی را برگزار کرده ایم و برای نشان دادن همدردی خود سعی کرده بودند از بچه های ما که در حیاط پایگاه به حال خود رها شده بودند نگهداری نمایند.

... نهائیتاً" نوبت من رسید که از خود صحبت کنم، اما قبل از اینکه من چیزی بگویم، ابریشمچی پرسید که چرا من در گزارش انقلابم خواسته ام که خود را بسوزانم؟ من در جواب گفتم: «خوب با تشکر از انقلاب من توانستم قسمت فاسد وجود خود و گذشته ننگین خود را ببینم و در نتیجه میخوام که آنها را سوزانده و همچون کودکی پاک دوباره از مریم متولد شوم و وی از من چند سؤال دیگر کرد که من به آنها جواب دادم. در حین صحبت کردن من و جمع بسختی گریه میکردیم، وقتی من خواستم از انقلابم و گذشته ام بگویم، وی مرا از حرف گفتن بازداشت و گفت من گزارشت را خوانده ام و احتیاجی به تکرار آن در اینجا نیست. در این هنگام او از جا بلند شد و گفت «من میخوام برای این بنی صدر و شجاعتش دست بزنم. البته نه آن بنی صدر (با اشاره به رئیس جمهور سابق) که من از او متنفرم، بلکه این بنی صدر که مجدداً از مریم متولد شده است.» سپس وی شروع کرد به دست زدن و همه به دنبال او شروع کردند به دست زدن. این علامت پذیرش انقلاب من توسط سازمان بود.

دیری نگذشت که نوبت آن رسید که از خود صحبت کند. مجدداً وی او را ساکت کرد و نگذاشت حرف بزند و در عوض از او پرسید که آیا حاضر است مرا طلاق بدهد؟ آن شروع کرد بسختی گریه کردن. من هم که در میان جمعیت نشسته بودم، به آهستگی بهمراه او شروع کردم گریه کردن. بعد از مدتی گریه کردن وی صدای خود را صاف کرد و گفت: «بله»، در این نقطه ابریشمچی از من خواست که از جای خود بلند شوم و به سؤال مشابه ای جواب بدهم. من هم گفتم: «بله». در اینجا وی از ما خواست که حلقه های ازدواج خود را در آورده و به او بدهیم ما هم اینکار را کردیم. در این نقطه او حلقه های ما را در دست گرفت و گفت: «این حلقه ها مثل خیلی حلقه های دیگر سمبل فداکاری مجاهدین برای دستیابی به آزادی و استقلال کشورمان است. خدایا آنها را از ما قبول کن.» وی همین کار را با چند زوج دیگر هم تکرار کرد. و در خاتمه جلسه از همه ما متاهلین سابق خواست که از جای خود بلند شویم و در میان دست زدنها و گریه کردنهای همگان بنام مسعود و مریم دوباره ما را بعد یکدیگر در آورد. در میان ما هنوز چند نفری بودند که انقلاب نکرده بودند، منجمله بهنام، یکی از اعضا رده بالای انجمن که در حین برگزاری این جلسه مسئول فیلم برداری بود. در اواسط جلسه ناگهان وی شروع کرد دوربین را محکم به سر خود زدن، با انجام اینکار سر او شکست و خون بهر سو فواره زد. بهنام خیلی تحت فشار بود که انقلاب کند و نمیدانست چگونه باید اینکار را بکند و چه بگوید که از او بعنوان انقلاب پذیرفته شود. شاید او هم مانند من که چندی قبل از او در چنین حالتی بوده و سر خود را محکم به دیوار توالیت زدم، از روی درماندگی، ناچاری و خشم دوربین را به سر و روی خود میگویم. بهر صورت آنها که اطراف او بودند، بسوی او جهیده و دوربین را از دستش گرفته و او را از اطراف خارج کردند. وی در آن جلسه و روزهای بعد حرفی نزد، اما نهائیتاً او هم انقلاب کرد... آن جلسه با سرود خوانی جمعی و خواندن ترانه ای توسط یکی از محافظان ابریشمچی و طبق معمول این جلسات با دست زدن و تکرار شعار ایران رجوی و رجوی ایران شاید برای نیم ساعت و یا یکساعت خاتمه یافت.⁵¹

¹ - جهت تاکید: تمام مطالب درون { } و همچنین تاکیدات در میان نقل قولها مربوط به نگارنده این کتاب است و در اصل نقل قول نبوده.

² Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 55

³ کاتلین تیلور در کتاب شستشوی مغزی اینچنین توضیح میدهد: (البته توجه داشته باشید که وی بر خلاف نویسنده این کتاب و بسیاری دیگر از محققین، یکی از افرادی است که تفاوتی بین شستشوی مغزی و کنترل ذهن قائل نیست و آنها را از هم متمایز نمیکند.) "شستشوی مغزی پروسه ایست که میتوان آنرا "یک قدم کوچک در هر زمان" نامید. بنابراین فرد ذره ذره بدون آنکه متوجه باشد تغییر میکند. این درست مانند مثال پختن یک غورباقه زنده در یک دیگ است. اگر ما ذره ذره دیگ را از حالت سرد به حالت جوش برسانیم غورباقه هیچ وقت متوجه نمیشود که چه اتفاقی دارد میافتد و وقتی هم که متوجه شود که آب جوشان است دیگر دیر شده چرا که عضلاتش پخته شده اند و دیگر قابل استفاده برای جهیدن از دیگ نیستند." وی اضافه میکند: "ما اغلب در مورد چیزهایی که نسبت به آنها آگاهی نداریم بطرز عجیب و غریبی فکر میکنیم. رنگ آمیزی پرهای طاووس همه را به تعجب وامیدارد، اما اگر به تاریخ تکاملی نوع آنها نگاه کنیم و اینکه چگونه قدم به قدم و مرحله به مرحله، این نوع از پرندگان به این نقطه رسیده اند، دیگر زیاد از دیدن آنها متعجب نمیشویم. همانچیزی که در مورد تغییر طاووس دیده میشود را میتوان در تغییر قربانیان مخدوش کنندگان ذهن هم دید [تغییر مرحله ای و قدم به قدم]."

Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; PP: 87, 88

البته توجه داشته باشید که گرچه من با خانم تیلور در تعریف کنترل فکر و تاثیر گذاری کاملاً موافق هستم که تغییر مرحله ای و قدم به قدم بوده بدون آنکه قربانی متوجه باشد که چه دارد بسر او میآید، اما تعریف من از شستشوی مغزی با تعریف خانم تیلور متفاوت است. من بین شستشوی مغزی و کنترل ذهن و تاثیر گذاری تفاوت قائلم. شستشوی مغزی چیزیست که در چین و در بعضی از فرقه های مخرب دیده شده و میشود. در حالی که استفاده از کنترل ذهن و شیوه های تاثیر گذاری خیلی عام تر هستند و تقریباً تمام فرقه ها از آنها به نوعی استفاده میکنند.

⁴ لیفتن رفرم فکری و یا شستشوی مغزی را چنین توضیح میدهد: " هر چه که شکل آن باشد، رفرم فکری شامل دو عنصر پایه ایست: اقرار، افشأ و طرد «طرد شیطان در خود» که در گذشته در فرد بوده و یا در زمان حاضر در او ظاهر میشود. و دوباره آموزشی، دوباره سازی فرد

بنا به الگوی کمونیستی داده شده. این دو عنصر خیلی نزدیک به هم بوده و گاهی در هم ترکیب میشوند. هر دو آنها یکسری فشارها روی فرد وارد میکنند و یکسری انگیزه های تغییر در وی بوجود میآورند. انگیزه هائی که ممکن است از نوع تعقلی، هیجانی، و یا فیزیکی بوده و این هدف را دنبال میکنند که جمع را کنترل کرده و فوید را تغییر دهند."

Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 3, 5

⁵ Mao Tse-tung, 'Correcting Unorthodox Tendencies in Learning, the Party, and Literature and Arts,' in C. Brandt, B. Schwartz, and J. Fairbank, A Documentary History of Chinese Communism, Cambridge, Harvard University press, 1951, p. 392; cited from: Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; pp: 13, 14

⁶ 'Reform through Labour of Criminals in Communist China,' Current Background, No. 293, American Consulate General, Hong Kong, September 15, 1954. This passage was translated from an editorial in Jen Min Jih Pao (the People's Daily). Cited from: Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; pp: 13, 14

⁷ Mao Tse-tung, 'opposing party Formalism,' Brandt, Schwartz, and Fairbank, 396

⁸ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 380, 381

⁹ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 381, 382

¹⁰ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 382, 383

¹¹ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 384

¹² دکتر تیلور در کتاب شستشوی مغزی در باب استفاده مخدوش کنندگان ذهن از هیجانات میگوید: " هیجانات یکی از قوی ترین ابزار در میان سلاحهای شستشو کنندگان ذهن است. تحریک یک هیجان قوی میتواند نقش چسب گروه به یکدیگر را ایفا نماید، و یا یک ایده مشکوک را خواستنی کند، و یا یک نتیجه مهلک را به بار آورد. ... برای مثال ترس که با بعضی از علائم ظاهری (مثلاً در صورت) خود را نشان میدهد، آنقدر خاص و غیر قابل تغییر است که میتوان در تمام دورانیهای تاریخ و در میان تمام فرهنگها به وضوح آنرا تشخیص داد. بعضی هیجانات دیگر مثل خشم، انزجار هم آنچنان خاص بوده و علائم ظاهری ویژه خود را دارند که محققین از چارلز داروین به بعد عنوان کرده اند که هیجانات، حداقل ترس، عصبانیت، انزجار، لذت و شاید غم و شگفت زدگی، از شاخصهای عام نوع انسان هستند. البته افراد در فرهنگهای مختلف ممکن است هیجانات خود را به شکلهای مختلف ظاهر کنند، برای مثال ژاپنی ها ممکن است در شرایطی هیجانات خود را ظاهر نکنند در حالیکه آمریکاییان در همان شرایط منعی برای ظاهر کردن آن هیجانات نمیبینند. اما اینکه این هیجانات ما را به چه کاری وادارند {علی رغم شدت و ضعفشان} در تمام نژادها یکسان است."

Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; PP: 147, 148

¹³ یک عضو سابق فرقه ها در خصوص این پروسه میگوید: " آنها از فرد میخواهند که بخود خیانت کند، اینکار را بگونه ای قدم به قدم انجام میدهند که فرد متوجه نمیشود که دارد همه چیز را بکنار میگذارد، چیزهایی که هویت وی را ساخته اند. و بجای آن چیزهایی را قرار میدهند که به فرد آموزش داده و او را معتقد کرده اند که بهتر است." برگرفته از

Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P: 200

¹⁴ از آنجا که برده کردن مردم آزاده از ابتدای تاریخ آرزوی مستبدین تاریخ بوده است دکتر تیلور میگوید: " شستشوی مغزی فقط یک روش کار نیست. بلکه این شیوه یک رویا هم هست، رویایی که در آن نه تنها میتوان جسم و رفتار افراد را بطور کامل کنترل نمود، بلکه میتوان افکار و احساسات آنها را هم کنترل کرد، مهارت مرموزی که کولیهای متیو آرنولد (Matthew Arnold) دارند، جاییکه میگوید: «... هنری که بوسیله آن میتوانستند به شکلی که آرزو میکردند حکومت نمایند؛ حکومت بر کار کرد ذهن انسان، و کور نمودن آنها نسبت به خواستهای خودشان.»" بر گرفته از:

Arnold, The Scholar-Gipsy, lines 45-47 Cited from: Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 9

¹⁵ Edward Hunter, CIA operative, Brainwashing; cited from Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 3

¹⁶ Coa Dai Kung - Fu lat Fighting Arts of Vietnam by Dr. Haha Lung, Loompanics, 2002 Cited from: Dr. Haha Lung; Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare; Citadel Press Kensington; 2006; P: 241

¹⁷ Marvels and Mysteries of the Human Mind; Edited by Alma E. Guinness; 1992. -Joseph O'Connor & John Seymour; PP: 168,169

¹⁸ دکتر لانگ از پنج ترس نام میبرد که میتوان از هریک از آنها بر علیه فرد استفاده کرد: "1- ترس نداشتن چیزی. 2- ترس از دست دادن شهرت و شرف. 3- ترس از مرگ. 4- ترس افتادن در دام شیطان. { شاید منظور برای افراد معتقد به روز قیامت ترس از جهنم باشد و برای افراد مادیکرا ترس از دست دادن اخلاقیات باشد.} 5- ترس از اقتدار توده ها (از طرف دیگر این ترس نشانگر نیاز ما به پذیرش و شناخته شدن توسط توده هاست، نیاز به احترام و عشق آنان، نیاز به شناخته شدن بعنوان یکی از آنهاست.)

Dr. Haha Lung; Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare; Citadel Press Kensington; 2006; PP: 81,82

¹⁹ در فیلم کنان بربر (Conan the Barbarian) نوشته جان میلوس و اولیور استون و به کارگردانی جان میلوس؛ در جایی که کنان با قاتل خانواده و مردمان خود روبرو میشود، از او دلیل آن جنایت را سؤال میکند؛ وی در پاسخ میگوید: « درست است من آن واقعه را بخاطر میآورم، آنموقع من فکر میکردم که فولاد سختترین و بران ترین سلاح هاست، و مردم شما دارنده فولاد بودند که من خواهان داشتنش بودم. اما امروز من معتقدم که قویترین سلاح گوشت و پوست است.» در این نقطه او به یکی از حواریون خود اشاره میکند و با حالتی در ظاهر پدرا نه و محبت آمیز به او که در بالای صخره ای ایستاده است میگوید: « بیا پیش من، بیا فرزندانم» و او از ذوق و شوق خود را از بالای صخره بسمت وی پرت میکند. در این نقطه وی به کنان نگاه کرده و میگوید: «این قدرتی است که من امروز در پی آن هستم و دارم.» زمانی که من در حال دیدن این فیلم بودم بی اختیار به یاد داستانی در باره حسن صباح افتادم که برای نشان دادن قدرت خود به سفیر امیر وقت، به یکی از حواریون خود فرمان میدهد که از بالای صخره خود را پرتاب نماید و وی اینکار را میکند. وی به سفیر نگاه کرده و به او میگوید: «این قدرت من است، حال به امیر خود بگو که اگر حاضر است با چنین افرادی بجنگد، به جنگ خوش آمده است.» طبعاً امیر با شنیدن این داستان خود را قادر به مبارزه با چنین افرادی نمی بیند و دست از محاصره قلعه حسن صباح بر میدارد.

²⁰ Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991; PP: 590, 591

²¹ سخنرانی مریم رجوی تحت عنوان: "بزرگداشت چهارمین سالگرد حماسه اشرف و موسی -عاشورای مجاهدین - در اقامتگاه رهبری انقلاب نوین ایران تاریخ انتشار : اسفند 1364" صفحات 14 و 15

²² این ترجمه صحبت‌های وی به فلوسی است. متأسفانه من نتوانستم متن اصلی فارسی را بدست آورم و در نتیجه مطلب فوق را از ترجمه انگلیسی سخنرانی او که توسط مجاهدین بچاپ رسیده بود به فارسی برگردانده ام.

²³ ترجمه انگلیسی صحبت‌های "برادر مجاهد مسعود رجوی بمناسبت چهارم خرداد - چاپ تهران بهار 1358"

²⁴ این اولین باری نبود که آنها از کسانی که تحت تأثیرشان قرار گرفته بودند میخواستند که خود را بخاطر تبلیغات و اهداف سازمان به آتش بکشند. در سال 1360 از یک خانم ایتالیایی متأثر از تبلیغات آنها خواستند که خود را در ملاً عام به آتش بکشد و بعد عکسهای او را که در آتش در حال سوختن بود را در نشریه شماره 16 خود بچاپ رسانند. آنها آغاز کننده «عملیات انتہاری» در فرهنگ اسلام در دوران معاصر هستند. در دهه شصت از چند تن از اعضا خود خواستند که در مساجد و در نمازهای جمعه با کشتن خود چندین تن دیگر را بقتل برسانند. مسعود رجوی این قتلها را «عملیات مقدس انتحاری و یا فداکاری» خواند و گفت آنها ضرورت مرحله نخست جنگ با رژیم ایران بوده است (جمع بندی یکساله مسعود رجوی انتشار پائیز 1361 صفحات 160 و 161) بعضی از این عملیات خودکشی بتفصیل در نشریات سازمان توضیح داده شده اند برای نمونه نشریات شماره 17، 18 و 20 و 38 و 45. هراز چندگاه جهت تشویق اعضا به چنین عملیاتی در نشریه مجاهد درخواست اعضا برای شرکت در چنین عملیاتی به چاپ میرسید برای نمونه درخواست سخنگویان سیاسی آنها در آمریکا و فرانسه که در نشریه شماره 127 در زمستان 1366 بچاپ رسید، عنوان آن چنین بود: «درخواست خودسوزی حسن حبیبی، حسین مدنی؛ سخنگویان سازمان مجاهدین در فرانسه و آمریکا و علی رضا جعفر زاده سخنگوی مطبوعاتی مجاهدین در آمریکا.» موسسه تحقیقاتی رند هم در گزارش خود، در خصوص استفاده مجاهدین از خودکشی برای مقاصد مختلف چنین مینویسد: "خودکشی ها؛ مجاهدین هم از خودکشی استفاده میکنند، اما برخلاف جهادها، از سال 1360 به اینطرف از آن برای حمله به دیگران استفاده نکرده اند. قبل از تسخیر پایگاههای مجاهدین در

سال 1382 (ه ش) {منظور تسلیم آنها به نیروهای آمریکایی در عراق است}، اعضا {عالی رتبه و آنهايي که میخواستند در عملیات شرکت کنند} میبایست قرص سیانور را در کیسه ای چرمی که بدور گردنشان آویزان بود با خود همه جا حمل میکردند. به قاتلان {اسسن های} مجاهدین فرمان داده شده بود که قبل از دستگیری {بوسیله دشمن} در حین عملیات آن قرصها را بخورند. مسعود رجوی بارها تمام اعضا مجاهدین را «شهیدان زنده» خوانده است. خودسوزی یک نوع از خودکشی عام در میان مجاهدین میباشد. برای نمونه در سال 1382 تقریباً ده نفر در اعتراض به دستگیری مریم رجوی در پاریس خود را در شهرهای مختلف سوزاندند که دو نفر از آنها کشته شدند. مجاهدین همچنین تهدید خودسوزی را بعنوان یک وسیله در مذاکرات خود با آمریکایی ها و یا بازرسان انگلیسی و همچنین با فرانسه بکار برده اند. اعضا جدانشده از سازمان میگویند که تعداد کمی از اعضا مجاهدین هم بدلیل اینکه نمیگذاشتند آنها سازمان را ترک کنند، خودکشی کردند. همچنین گفته میشود که افرادی که در اثر شکنجه {در سازمان} مرده اند که گفته شده است که آنها خودکشی کرده اند.

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> PP: 75, 76

25 نشریه مجاهد شماره 32

26 پیام موسی خیابانی جانشین مسعود رجوی در ایران چاپ شده در نشریه شماره هشت، مشابه همین پیام توسط مسعود رجوی هم منتشر شد که در نشریه اتحادیه دانشجویان مسلمان - شماره شش چاپ رسید.

27 (نشریه شماره 13 به تاریخ 1360/8/22) بر گرفته از فصل پنجم نسخه تصحیح و خلاصه نشده کتاب «مسعود: خاطرات یک شورشگر ایرانی (www.banisadr.info)» داستان گیتی السادات جوزی در سال 1361 در کتابی انگلیسی از انتشارات مجاهدین درباره شهدای جدیدشان تحت عنوان «درجنگ با بشریت» در صفحه 151 و 152 آن بچاپ رسید. در آنموقع سازمان سعی داشت با استفاده از شهدای خود و داستانهایی آنان همه را تحت تاثیر قرار داده و نه تنها افراد جدید را بخود جذب نموده و از افراد جذب شده حداکثر بهره را بگیرد بلکه از آنها استفاده سیاسی و مالی هم بکند و از سیاستمداران اروپایی و آمریکایی حمایت سیاسی گرفته و از مردم آنها کمک مالی. جالب است که بدانید که بخشهای پر رنگ شده در داستان فوق در ترجمه انگلیسی ذکر نشده است، چرا که مجاهدین نمیخواستند که خوانندگان انگلیسی زبان آنها بدانند که بسیاری از این جوانان و کودکان بر خلاف میل اولیا خود در کنار مجاهدین قرار گرفته اند. دختر بیچاره در وصیتنامه خود سعی دارد مادر خود را قانع سازد که هر چه درباره مجاهدین شنیده است شایعه میباشد. وی میگوید: «بجای گوش دادن بحرفهای مختلف بنشین و فکر کن.» وی میخواهد بگوید اگر او آنها را ترک کرده و رفته نه بخاطر این بوده که وی مادر و خانواده اش را دوست نداشته (توجه به جدا کردن کودکان از خانواده و تاثیر آن بکنید.) میگوید: «شما میدانید که آرزوی من اینستکه بتوانم یکبار دیگر هم ه شما را ببینم. اولاً» بخاطر اینکه دلم برای همه تان خیلی تنگ شده است.» اما همزمان میخواهد نشان دهد که تا به چه میزان به راهی که انتخاب کرده است معتقد میباشد و میخواهد آنها را نیز متقاعد سازد که مجاهدین دروغ نمیگویند: «و بالاتر از همه بشما بگویم که چه چیزهایی را من اینجا دیده ام. ... کاش میتوانستم شما را ببینم و درباره آنها به شما بگویم، آنوقت شاید میتوانستید حرفهای مرا باور نمائید.»

28 لطفاً توجه داشته باشید که بسیاری از پدران و مادران که ترک فرزندان خود و بی اعتنائی آنها نسبت به خود را پس از پیوستن ایشان به مجاهدین میدیدند، به این نتیجه میرسیدند که آنها دیگر به ایشان علاقه ای ندارند. برای سازمان همانقدر که فراموشی خانواده توسط اعضا مهم بود، همانقدر هم مهم بود که خانواده آنها فکر کنند که عزیزانشان آنها را دوست دارند، بخصوص بعد از کشته شدنشان، چرا که در اینصورت دیگر سازمان را مقصر مرگ عزیزان خود ندیده و حکومت را میدیدند و در نتیجه تمام عواطف ایشان نسبت به فرزندان، اولیا و یا خواهران و برادران کشته شده شان تبدیل به نفرت نسبت به حکومت و عشق و علاقه نسبت به سازمان میشد که مجاهدین میتوانستند بعداً " از این علاقه برای جذب کمکهای مالی و نیروئی بیشتر بهره گیرند. بهمین دلیل از همه ما خواسته شده بود که وصیتنامه ای نوشته و در آن از عشق خود نسبت به فرزندان، اولیا و یا همسران خود بکرات و به اصرار یاد کنیم.

29 MEK's publication; 'At War with Humanity - A report on the human rights records of Khomeini's regime'; May 1982; PP: 153, 154

30 مجدداً در این نامه به این توجه کنید که تاکید آنها روی انتخاب آزادانه این راه توسط افراد است. چرا که در آنزمان سازمان از طرف خانواده ها متهم به این بود که فرزندان جوان ایشان را شستشوی مغزی داده و راهی مرگ زودرسشان کرده است. چه کسی میتواند این نامه را خوانده، مشابهت های آنرا با نامه های دیگر دیده و به این نتیجه نرسد که این دختر بچه سیزده ساله شستشوی مغزی شده؛ و شاید حتی نامه اش بوسیله دیگران دیکته شده باشد. بنابراین در این نامه ها باز گفته میشود که ما روی انتخاب آزاد خود تاکید نمائیم.

31 MEK's publication; 'At War with Humanity - A report on the human rights records of Khomeini's regime'; May 1982; P: 221

³² MEK's publication; 'At War with Humanity - A report on the human rights records of Khomeini's regime'; May 1982; PP: 150, 151

³³ به نقل از نشریه مجاهد شماره 241 به تاریخ 1364/1/15

³⁴ Chapter Six; Unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian Rebel; from www.banisadr.info

³⁵ ابریشم چي همین موضوع را در سخنرانی خویش بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک چنین بیان میکند: " باحل مسئله ی رهبری ایدئولوژیک است که اعمال نفوذ هر نوع جریان و نیروی خارجی در درون سازمان مطلقاً" موقوف میشود و کسی نمیتواند روی جناح بندی های درونی سازمان سرمایه گذاری سیاسی کند. " سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 ؛ صفحه 65

³⁶ همانطور که در بسیاری از فرهنگها هستند، اما با طرح مسائل جنسی بصورت مثبت و یا منفی میتوان بیشترین شوک و هیجان را ایجاد کرد، و درست بهمین دلیل است که استفاده از آن شاید موثر ترین نوع شکنجه، است و یکی از ابزار موثر مخدوش کنندگان ذهن هم میباشد. در نتیجه لطفاً" به استفاده از این اهرم در نشستها توجه کنید.

³⁷ Chapter Six; Unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian Rebel; from www.banisadr.info

³⁸ این صحبتها را میتوان در نشریه مجاهد شماره 241 به تاریخ پانزدهم فروردین 1364 پیدا کنید بخش فوق از فصل ششم ادیت نشده کتاب (Masoud; memoirs of an Iranian Rebel; from www.banisadr.info) برگرفته شده است.

³⁹ مجاهد شماره 242 به تاریخ 23 فروردین 1364

⁴⁰ نشریه مجاهد شماره 244 تاریخ پنجم اردیبهشت ماه 1364

⁴¹ مجاهد 246 به تاریخ نوزدهم اردیبهشت 1364 مطالب این بخش برگرفته از فصل ششم ادیت نشده کتاب خاطرات زندگی ام می باشد.

⁴² Chapter Six; Unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian Rebel; from www.banisadr.info

⁴³ در آنزمان ما هواداران و اعضا رده پائین هنوز فکر میکردیم نیروهایمان در کردستان ایران هستند، در حالیکه در عراق بودند. قبل از انقلاب ایدئولوژیک، هنوز برای ما خیلی دشوار بود که بپذیریم که با هموطنان خود در کنار دشمن بجنگیم، بعد از انقلاب ایدئولوژیک و تغییری که در عقاید شخصیتی ما بوجود آمد، ما آماده پذیرش چنین چیزی شدیم و بما گفته شد که چقدر روابط سازمان و عراقیها نزدیک است.

⁴⁴ Chapter Six; Unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian Rebel; from www.banisadr.info

⁴⁵ سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64، وی در صفحه 94 و صفحات 47 و 48 این کتاب بصراحت میگوید که در سازمان آنها به "برابری چوب کبریتی" معتقد نیستند، رجوی همچون خورشید است و رجوی ها تنها در مقابل خداوند پاسخگو میباشدند و سازمان هر دستاوردی که داشته {البته نه خطاها و انحرافات و شکستها} همه و همه دستاورد مسعود رجوی بوده اند.

⁴⁶ منظور تحلیلهائی بود که بعضی از سازمانهای مارکسیستی و گروه های مخالف حکومت ایران در خارج از کشور، از این خبر دادند. تمام خبر را محدود به هوس و یا عشق مسعود نسبت به همسر رفیقش کردند. همانطور که گفته شد، در آنزمان برای به حداکثر رساندن شک و تردید ببار گونه ما نسبت به دنیای بیرون، همواره اینگونه اخبار و تحلیلهای با آب و تاب در نشریه مجاهد به چاپ میرسید و آنها بارها و بارها در نشستهای داخلی آنها را تکرار میکردند. بعد ها مجموعه آنها در کتابی توسط سازمان تحت عنوان "آخر خط استحاله" به چاپ رسید. برای دیدن این تحلیلهای و اخبار میتوان در صفحات 107 تا 116 این کتاب مراجعه فرمائید.

⁴⁷ سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه: 53

⁴⁸ سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحات 119 و 120

⁴⁹ برگرفته از صفحات 119 و 120 همان کتاب

⁵⁰ برگرفته از متن سخنرانی وی در نشریه مجاهد شماره 253 به تاریخ 1364/4/6

⁵¹ Chapter six; 'Masoud; memoirs of an Iranian rebel' unedited version; www.banisadr.info